

چند نمونه

از

نمایشنامه های قرون و سطایی

ترجمه دکتر اکرم امیر افشاری

یکهزار نسخه از این کتاب در تیر ماه ۱۳۵۴
در چاپخانه جلدی - تهران - به چاپ رسیده است

چند نمونه

از

نمایشنامه های قرون وسطایی

ترجمه دکتر اکرم امیر افشاری

یکهزار نسخه از این کتاب در تیر ماه ۱۳۵۴
چاپخانه حیدری - تهران - به چاپ رسیده است

انتشارات دانشکده هنرهای دراماتیک

شماره ۱

دانشکده هنرهای دراماتیک از بدو تأسیس در سال ۱۳۴۳ خود را با این مشکل بزرگ روبرو دید که برای تعلیم و تدریس اصول و مبانی علمی وادبی هنرهای دراماتیک کتاب و رساله به زبان فارسی، برای مطالعه و استفاده دانشجویان در حدی نیست که نیاز دانشکده را کفایت کند و همواره در صدد بود که با طبع و نشر تدریجی مطالب درسی و ترجمه آثار نویسندگان و محققان خارجی در رفع این مشکل اساسی پیشقدم شود.

فراهم نبودن مقدمات و امکانات مالی لازم برای تأمین این نظر سبب تأخیر این اقدام شد و چون بیشتر اوقات استادان و معلمان این دانشکده صرف فراهم آوردن مباحث درسی می شد فرصتی برای طبع و نشر مطالب باقی نمی ماند. دانشکده هنرهای دراماتیک که مانند هر موسسه عالی علمی و پژوهشی دیگر قوام و دوام کار خود را بر سه رکن اساسی، کتاب و معلم و دانشجو استوار می داند همواره مترصد فرصت بوده است تا در رفع این کمبود اقدام و برنامه اصولی و اساسی برای تعلیم و تدریس طرح کند و کتب لازم را در دسترس همگان قرار دهد و اکنون بینهایت خرسند است که نخستین مجموعه از ترجمه نمایشنامه های قرون وسطی را در دسترس علاقمندان قرار می دهد. امید است که در آینده بتواند این وظیفه را همچنان دنبال کند و بتدریج مکتبهای مختلف هنری را که طی متجاوز از دو هزار و پانصد سال تاریخ ادبیات و هنر ثباتر بوجود آمده است بررسی و معرفی کند.

دکتر مهدی فروغ
رئیس دانشکده هنرهای دراماتیک

فهرست مطالب

صفحه

- ۱ - مقدمه: تئاتر غیر مذهبی قرون وسطایی فرانسه ۱
- ۲ - نمایشنامه " پاتلن و کیل " ۹
- ۳ - نمایشنامه " تشت " ۶۹
- ۴ - نمایشنامه " بازی سایبان " ۹۰
- ۵ - نمایشنامه " کیفر پر خوری " ۱۲۹
- ۶ - نمایشنامه " هوپ توی کیسه " ۱۴۹

مقدمه

تئاترغیرمذهبی قرون وسطایی فرانسه

در فرانسه انواع مهم ادبیات قرون وسطایی و ملا ارتباطی با ادبیات عهد
(۱)

باستان ندارد . چنانکه " شانسون دوژست " حماسه های دینی مسیحی .
(۲)

" رومان " داستان وقصه که از انواع بسیار مهم ادبیات قرون وسطایی فرانسه
است بانگونه های یونانی و رومی مطابقت نمیکند .

تئاتر قرون وسطایی فرانسه نیز با توجه به اینکه راه ورسم تئاتر باستان کاملاً
از بین رفته بود و مسیحیت هم سازشی نسبت به تئاتر نشان نمیداد نمیتوانست
از تئاتر عهد باستان تأثیر پذیرد .

پیدایش تئاترغیرمذهبی در فرانسه قرون وسطایی زائیده سه عامل است:

" اولین عامل قاطع و صریح کیفیت ادبیات قرون وسطایی فرانسه است .

ادبیات قرون وسطایی در اصل ادبیاتی شاهی و پانقلی است و بالا اقل تا قرن
سیزدهم میلادی چنین بوده است زیرا متن فقط برای خواندن یا نقل کردن
آماده میشد و نویسندگانش و شاهزادگان و اشراف را از نظر دین و رعایت و با عبارت
بهترین حالتی را در شعر و پانقلی خود خلق میکرد ، بهمین دلیل ادبیات
قرون وسطایی فرانسه دارای کیفیتی است که بخودی خود از حرکات بدن و گرمی
بیان یاری میگیرد .

1 - La Chanson de geste

2 - Le Roman

شانسون د وژست ورومان رابا زیرواحدی نمایش میداد وخواننده شانسون
 د وژست ویا نقل کننده رومان (یا قصه) روپاه وپارومان (یا قصه) گل سرخ
 ژنگور بود

ژنگور ها هم د رپین خود بد و دسته تقسیم میشدند : ژنگور پرجسته و زبردست
 وژتکلور متوسط و عادی . و این تقسیم بندی بر اساس خصوصیات لازمرد تئاتر استوار
 بود : بیان مطلب و فکر و احساس از طریق حرکات چهره و بدن یعنی فهم و استعداد
 میمیک Mimi que ، د رك تنوع لحن و بیان و بالاخره هنر حرکت .

ام - فرایپه " Frapier " د رای نمود چنین مینویسد : تئاتر
 چون نیروئی نامرئی د رشانسون د وژست ورومان و افسانه پنهان بود " شگفتگی تئاتر
 غیرمذ هبی پس از یک قرن پربار ادبی آغاز شد . قرن که ادبیات حماسی ، دینسی ،
 نهضت غزلسرائی و قصه و افسانه پردازی و بالاخره انواع مهم ادبیات محصول آن .
 پس میتوان گفت پس از یک قرن پی ریزی تکنیکی و یک قرن آمادگی ، تئاتر غیر
 مذ هبی فرانسه ظهور میکند .

عامل دوم که آن نیز قاطع و بنیادی است ، تئاتر مذ هبی میباشد . تئاتر
 مذ هبی از صوامع و نظام رهبانیت سرچشمه میگیرد و این تئاتر د رابتدایه زبان لاتین
 بود و بعد بزبان عامیانه د رآمد .

تبدیل زبان لاتین به زبان عامیانه خود بحث مفصلی است که فقط به مهمترین
 نکته آن اشاره میشود .

زمانیکه نمایش بزبان لاتین بود ، چون مردم عامه از د رك این زبان عاجز بودند

نمایش در نظرشان عبارت بود از تابلوهایی زیبا و متعدد روی یکی پس از دیگری از برابر چشمان مجذوب و متحیرشان میگذشت و آنها فقط تماشا میکردند و عملاً خالتی در نمایش چه از لحاظ ذهنی و چه از لحاظ عینی نداشتند ولی از زمانی که تداخل لغات بومی در متون نمایشی آغاز شد نمایش مفهوم دیگری یافت و در نتیجه استقبال مردم فزونی گرفت و بحدی رسید که دیگر صحن کلیساگنجایش تماشاکنان یا مومنین را نداشت. ناچار نمایش از صحن کلیسا به جلوخان کلیسا کشیده شد و هنگامیکه نمایش کلا به زبان بومی، عامیانه درآمد مردم گرداننده و اجراکننده و بیننده واقعی آن شدند و نمایش بحرکت افتاد، چهارسوقها، میدانها، شهرها و روستاها را زیر پا گذارد. در حقیقت تحول تثاترمذ هبی از همین زمان آغاز شد.

در اصل نمایش از میزانس هائی که از متن انجیل بدست آورده بود تجاوز نمیکرد و متون نمایشی نیز بر «وال» ای زود» های انجیل نوشته میشد. عامل غیر مذهبی و حتی مضحك در نمایش داخل شد و ظهور این عامل را محققا باید در تنگیسر کیفیت جمعیت تماشاکنان جستجو کرد.

در نمایش یا " بازی سنت نیکولا " (قرن دوازدهم) و نمایش یا " بازی سابیان " محل اصلی نمایش میخانه است. تفاوت محل نمایش بازی غیر مذهبی و نمایش بازی مذهبی یعنی میخانه و کلیسا نشان دهنده فاصله این دو نوع نمایش از یکدیگر و از کلیسا است.

در نتیجه نمیتوان گفت که تثاترمذ هبی قرون وسطائی فرانسه مستقیماً از

تثاترمذ هبی منشعب شده ولی مسلماً از آن بهره بسیاری گرفته است.

عامل سوم گسترش شهرها و شهرنشینی است . تناثرزاده شهر است و بدون شهر و خاصیت شهری عملاً نمیتواند وجود داشته باشد . تنها شهر است که تناثر راممکن و میسر میسازد . اولین گروه تناثری در مناطق شهری بوجود آمد که این گروه از افراد غیر حرفه ای تشکیل شده بود . در تناثری که این سان بوجود آمده همه چیز از شهر بود و همه چیز بشهر باز میگشت و با آن پیوند مییافت و بدون شهر هیچ چیز وجود نداشت .

قرن دوازدهم و مخصوصاً سیزدهم در اروپا و بالاخص فرانسه قرون وسطایی عصر بزرگ توسعه شهری و شهرنشینی است . در این زمان در شمال فرانسه و فلاندر شهرهای صنعتی واقعی بوجود آمدند و توسعه یافتند . جمعیت شهری به طبقات مختلف تقسیم شد و افراد با تمام مسائلی که به توسعه اقتصادی و شرایط اجتماعی مرتبط میشد آشنائی پیدا کردند . در این شهرهای نوین یاد بود که تناثر مذهبی گسترش پیدا کرده و بتدریج از عوامل کمیک سرشار گردید . سرتاسر برنامه های - نمایشی قرن سیزدهم از چنین کیفیتی حکایت میکند . نمایشنامه های سایبان ، روبن و ماریون ، پسر خردسال و مرد ناپینا ، آثار نویسندگان شهرهای شمال فرانسه است .

چنین بنظر میرسد اهالی شمال ، شهرهای پیکاردی (Picardie) والونی (Walloni) و فلاندر تمایل خاصی به هجو و هزل ، و خنده و شوخی که گاه نیز بسیار زمخت بود داشته اند چنانکه هنرهای تجسمی آن منطقه از طبع شوخ مردم آن سامان نشانها دارد . بازی سایبان اولین اثر تناثر غیر مذهبی فرانسه است . قبل از این اثر شاید هم آثار دیگری وجود داشته است ولی چون

تنها اثر موجود " بازی سایبان " است اولین شماره میشود .
 این اثر پیدایش نوع جدیدی از نمایش را که هنوز خالی از پیچیدگی نیست
 نشان میدهد . در بررسی نمایشنامه شاهد میشود که جنبه غیرمذهبی اش
 ضایع کننده اصالت آن نیست و نمایشنامه شکل خام و عامیانه و غیرمذهبی تاثیر
 است که در ابتدا مذهب بود است .

" توضیحی درباره نمایشنامه "

پاتلن و کیل

فوس " بی پاتلن و کیل " بدون شك زیباترین کمدی تئاتر قرون وسطایی
 فرانسه محسوب میشود . زیرا در این نمایشنامه شاهد دقیق انسجام بافت و
 خلایقیت بهش از تمام آثار نمایشی قرون وسطی است .
 از اشارات مختلف موجود در متن چنین استنباط میشود که تاریخ تنظیم
 اثر باید حدود سال ۱۴۶۴ باشد . در متن اشاره صریحی به " سرمای شدید "
 وجود دارد و این نکته نیز تاریخ تنظیم اثر را به ۱۴۶۴ نزدیک میکند زیرا در این
 سال زمستان بسیار سخت و سرما بسیار شدید بوده است . قدیمترین متنی که
 از فوس " پاتلن و کیل " در دست است متن است منحصر بفرد که در سال ۱۴۸۵
 یا ۸۶ در شهر لیون بو سیله کیوم لوروا " Qui l'aume Le Roy " چاپ
 و منتشر شده است .

درباره نویسنده اثر هیچگونه اطلاع صحیحی در دست نیست و تمام آنچه
 در مورد هویت نویسنده گفته شده قابل تردید است .

اصل وچگونگی زندگی نویسندہ نیز مشخص نیست و توجہی را کہ در نمایشنامہ نسبت بہ نحوہ زندگی وکلای دعاوی مشاھدہ میکنیم نمیتوان دلیل وکیل دعاوی بودن نویسندہ دانست. بعضی گفته اند چون در این فرس برخلاف مرسوم فرسہا کمترین اشارہ زندہ ای علیہ عمال کلیسا دیدہ نمیشود احتمالاً این مطلب رامیتوان دلیل دانست براینکہ نویسندہ جزو عمال کلیسا بودہ است.

مکالمہ اثر ظاہر اہل زبان اہالی ایل و فرانس *L'île de France* است ولی در این مورد ہم شکی وجود دارد زیرا برخی از مشخصات زبان نورماندی ہم در آن بچشم میخورد .

نحوہ اجرا و شرایط اجرا نیز مشخص نیست و معلوم نیست در چہ شرایطی بازی میشدہ و ہامیباہست بازی شود .

در متن چاپ لوروا *Le. Roy* و همچنین متن چاپ لو *evet*

(۱۴۸۹) هیچگونہ توضیحی در مورد کیفیت در کورویازی بازیگران وجود ندارد و چیزی بہ آنچه کہ خوانندہ ای عادی از قرائت متن دستگیرش میشود نمیافزاید . مع الوصف این نمایشنامہ کہ اصل ورہشہ آن تا این حد مبہم و تاریک ماندہ است در آخر قرن پانزدہم بسیار مشہور و زبانزد خاص و عام بودہ و در دوران بعد ہم شہرتش همچنان پایدار ماندہ است. تجدید چاپہای مکرر نیز ہمین نکتہ را اثبات میکند و اشارات متعددی ہم کہ در ادبیات فرانسیسی ، بہ این کمدی شدہ دلیل شہرت و اعتبار آن است.

موضوع اثر " شاید فریب خوردہ " بخودی خود دارای عناصر کمیک است .

اشخاص بازی : وکیل ، بازرگان و چوپان کہ ہر یک مزورتر از دیگری هستند متقابلاً

فریب میدهند و فریب میخورند و آنکه بظا هر ساره لوح ترا ساینه مینماید همه را میفریبد حتی قاضی را و بالاخره پیروزی نهائی از آن وی میشود .
 تحلیل اشرفی فرطنر آ میزی از اشخاص زیرک و شروتمندان بی غم است .
 فرس پاتلن وکیل ترکیبی است از آلیسم و فانتزی ، واقعیت و خیال تفتن .

آداب و رسوم زمان و خلق و خوی اشخاص بازی هر چند سطحی و مختصر تصویر شده ولی با چنان صداقت و ظرافتی توأم است که قابل تحسین میباشد . چوپان جوانی خشن ، شوخ و مکار است . قاضی مرد عجولی است که جز فکر منافع شخصی خود فکر دیگری ندارد . پاتلن وکیلی بی اعتبار و بی مشتری است که از طریق شیاری ارتزاق میکند و تنها حربه اش زبانی چرب و نرم و نیرنگ و خدعه است . نمایشنامه تصاویر زنده و پیر تحرکی از این افراد نشان میدهد . پارچه فروش قربانی اصلی است و یابتدا با خصوصیات کاسبکارانه اش ظاهر میشود . متعلق است و رهاکار روحیه های کاسبانه ، دارد . ولی بتدریج نشان میدهد که حریم و شکمباره و فرصت طلب نیز هست . معالوف در لحظات حساس گنج و گنگ میشود ، سرگردان است و آشفته ضد و نقیض میگوید و مطالب مختلف را در هم میکند و اما در مورد جنبه های فانتزی و تفتنی نمایشنامه باید گفت تقریبا در سرتاسر نمایشنامه ، در مسیر صحنه ها ، در روزبانه های خنده آور و بالاخره در کل نمایشنامه لحظاتی اینچنین وجود دارد .

موقعیتهای بسیار ساد و محتمل چون آمدن پاتلن به دکان پارچه فروش ، بسیاری پاتلن و بیاتشکیل ، درگاه بنحوی پرورانده شده که به صحنه های مضحك و

خنده آورته‌بیل میشود . گفتگوی گیومت زن پاتلن و پارچه فروش مخلوطی از مشاجره و گریه وزاری است . آنجائیکه مرتباً میگوید : آهسته تر صحبت کنید . و آنجائیکه بحران بیماری پاتلن را در چاه رهنمایان میکند . زمینه هرگونه دیوانگی و مسخره‌گی را آماده میکند . صحنه دارگاه رامیتوان گفت شاهکاری است در رل شاهکاری دیگر .

نویسنده نهایت استفاده ممکن را از این صحنه کرده است : درهم آمیختن موضوع پارچه و موضوع گوسفندان ، آشفتگی ذهن پارچه فروش نتیجه گیرهای پاتلن ، کوشش پاتلن برای بهره‌گیری از وضع روحی پارچه فروش ، قضاوت قاضی همه و همه صحنه پرتحرک و پرجنب و جوشی را بوجود می‌آورد که از لحاظ استفاده از تکنیک سهو و اشتباه و درهم آمیختن نظم و بی نظمی ، شوخی و جدی در تمام تئاتر فرانسه شاخص است ، مکالمه و بیان نمایشنامه پاتلن در خورتحسین است زیرا قبل از هرچیز زبانی محاوره و متداول میباشد و جهات مختلف بیان ، تصاویر مختلف و شوخی‌های مرسوم و متداول آن روزگار از خلال کلمات بخوبی آشکار میگردد و اگر بعضی از نکات و اشارات برای خواننده امروزی چندان مفهوم و روشن نیست ، بدان سبب است ، که این اثر باقتضای فرس بودن لحن عادی و بی تکلیف دارد و آرایش بیان نیز از اصطلاحات زودگذری که در هر دوره ای زینت بخش مکالمات روزمره میباشد تشکیل شده است .

نمایشنامه پاتن وکیل
فارس قرون وسطائی

(۱۰)

فـرس قـرون وسطائی

پاتلن وکیل

اشخاص بازی :

پاتلن - وکیل دعاوی

گیومت - زن پاتلن

کیوم ژوسولم - پارچہ فروش

تی ہو - چوپان

قاضی - رئیس دادگاہ

صحنه اول

خانه بی بریاتلن وکیل

پاتلن خدا خود ش میدانند چه جانی شب و روز میکنم معذالك همیشه

هشتم گرو ، نه است - آه در سراط ندارم - آخ که یاد آن

روزهائی که واقعا و کالت میکردم بخیر .

کیومت بخدا قسم منم توهمین فکر بودم - وکلا جزر جز خوانی کاری نمیکند

و در حقیقت خود شان را با هیاهوئی که راه می اندازند مسخره

میکند . مثلا خود تو بیشتر شهرت و اعتبارت را از دست دادی -

یاد آنروزهائی می افتم که همه دلشان میخواست بتو مراجعه کنند

تا در محاکمه برنده بشوند . اما امروز تو چکاره ای هیچ

بیکا رالد وله جناب وکیل بی موکل .

پاتلن اگر حمل بر خود ستائی نشود باید بگویم که در صنف ما با استثناء

دادستان مردی لایق تر و شایسته تر از من وجود ندارد .

کیومت و علتش هم اینست و زبان خوانده . مقصوم . . . دستور زبان است

و مدتی هم علوم دینی خوانده است .

پاتلن تصور میکنی اگر من واقعا بخواهم در محاکمه ای پیروز بشوم ممکن

است موفق نشوم ؟ من با وجود اینکه کوره سوادى بیشتر ندارم

اما چنان آوازه های مذهبی را خوب میخوانم مثل این است که

سالیان دراز تحصیل کرده ام . یعنی درست بانندازه

سالهای رازی که شارلمانی در اسپانیا جنگیده .

ولی این همه سواد توبه چه دردم میخورد ؟ هیچ . ازگرسنگی
من میرم لباسهای ژنده میپوشیم و معلوم نیست که ازچه
راه باید شکمان راسیرکنیم تنمان را بپوشانیم . . . علم بچه
دردمیخورد .

کیومت

کافی است . . . به وجدانم قسم ، اگر ذوق و استعدادم را بکار
بیاورم ، کفش و کلاه و همه چیز پیدا میکنم . . . اگر خدا بخواهد
از این وضع مفلوک درمیآیم و در یک چشم بهم زدن به کارها
سروسامان میدهم اگر خدا بخواهد کارها را زود رو برآه
میکند . و اگر لازم باشد که لیاقتم را نشان بدهم نظیر من
پیدا نمیشود .

پاتلن

به ژاک مقدس قسم که در ریاکاری بهمرحله استادی رسیده ای

بخدائی که مرا آفریده قسم ، که منظور تو حتما و کالتهای شرافتمدانه
من است .

کیومت

پاتلن

قسم میخورم که منظورم مهارت تو در قریب و ریاکاری است و نظرم

هم کاملا صحیح است چون بدون اینکه تو در حقیقت تحصیلات
زیادی کرده باشی ، شهرت هوش و ذکاوت تو عالم گیر شده است .

کیومت

هیچکس باندازه من در وکالت تبحر ندارد .

پاتلن

کیومت نه بخدا قسم نه البته تبحر د رتبهت زد ن

ولی بهرحال تو را به این عنوان میشناسند .

پاتلن چنین شهرتی مربوط به کسانیست که لباسهای فاخر میپوشند

و به دروغ خود را وکیل میدانند خوب این یاوه سرائیها

را کنار بگذاریم من میخواهم بروم بازار .

کیومت بازار ؟ !

پاتلن بله بازار (زیر لب زمزمه میکند) " آن فروشند ه ملوس "

میلنداری که پارچه ای چیزی بخرم ؟ ماحتی يك پیراهن

حسابی نداریم .

کیومت توحتی يك قازهم نداری چطور میخواهی خرید کنی ؟

پاتلن نمیدانی چطور ، خانم خوشگله ؟ ، اگر برای مرتب کردن سروضع

خود مان پارچه گیر نیارم آنوقت حق داری با خیال راحت منکر

ز رنگی و مرضه من بشوی خوب چه رنگی را بیشتر

دوست داری ؟ خاکستری مایل به سبز ؟ قهوه ای یا هر رنگ

د بگری .

کیومت هر رنگی شد ، باشد . دندانهای اسب پیشکی را که نمیشمارند ؟

پاتلن دوزخ ونیم برای توو برای خود م هم سه ذرع نه چهار ذرع .

کیومت چرا زیادی حساب میکنی مگر از چه کسی میخواهی قرض کنی ؟

پاتلن برای توجه فرق میکند . . . هرکه میخواهد باشد آنچه مسلم است ،
حتمابمن قرض میدهند . قسم میخورم . . . آنهم قرضی که تا
روز قیامت هم پس ندهم . چون مطمئنم ، تا قیامت هم پولی در
بساط نخواهم داشت .

کیومت پس از این قرار من هم هیچوقت صاحب پارچه نخواهم شد .
پاتلن مطمئن باش کیومت ، برایت سبزی یا خاکستری راحتاً میخورم . . .
برای خودم هم سه زرع و یک چارک قهوه لازم دارم .
کیومت بامید خدا . . . اگر هالوی پولداری هم به دامت خورد ، رمی
هم بخمره بزن .

پاتلن مواظب خانه باش

(خارج میشود)

کیومت هه ! ! خدا ! ! عجب خریداری ؟ ! !
خدا کند مچش باز نشود .

صحنه دوم

دکان پارچه فروشی

(پاتلن جلودکان پارچه فروش) :

همین جا باید باشد ای مریم مقدس چقدر پارچه اینجا هست !

(داخل دکان میشود)

پاتلن خداپرکت بدهد

کیوم ژوسولم (پارچه فروش) — خدا دل شما را هم خوش کند

پاتلن بخدا قسم . . . خیلی مشتاق دیدارتان بودم . . . حالتان چطور است

خوبید ، خوشید ؟

پارچه فروش بله . . . دعاگوی شما هستم

پاتلن حتما دستتان همپرکت دارد

پارچه فروش بله — در خدمت گزاری حاضرم . . . حال شما چطور است ؟

پاتلن بخدا قسم که مخلص شما هستم . . . وضع بازار چطور است ؟ خوب است ؟

پارچه فروش ای . . . بد نیست . . . معذالک ، کاسبکارها . . . میدانید

که . . . همیشه نمیتوانند هرکاریکه دلشان میخواهد بکنند .

پاتلن کاروکاسبی چطور است ؟ به اندازه ای که شکم راسپرکند رمیآید ؟

پارچه فروش خدا کریم است . . . آقای وکیل . . . نمیدانم . . . ای . . .

همیشه کاروکاسبی میچرخد

پاتلن آه . . . خدا پد ر شما را رحمت کند . . . مرد فهمیده ای بود . .

- به مریم قسم بنظر من خیلی بهم شباهت دارید
- چه تاجر مهربان و عاقلی بود خدا فرق رحمتش کند .
- آمین خدا ما را هم از بلا یا حفظ کند . پارچه فروش
- اگر غلط نکم تمام اوضاع امروزی را بتفصیل پیش بینی میگرد پاتلن
- مکرر پیشگوئیهای او را بیاد میآورم . اگر بدانید همه او را
آدم رستی میدانستند .
- بخشید راستی بفرمائید بنشینید عجب آدم گیجی پارچه فروش
- هستم که زود تر تعارف نکردم .
- همینطور خوب است به تن نازنین عیسی قسم که آمرحوم پاتلن
- نه راستی خواهش میکنم بفرمائید . پارچه فروش
- باکمال میل آه راستی چه حرفهای عجیبی پاتلن
- بمن میزد " " " " استغفرالله گوش دماغ دهان
چشم ، هرگز فرزندی راتا این حد به درش شبیه ندیده ام و حتی
این چال توی چانه عجیب است درست عینا
مثل پدر هرکس خدای نکرده ، زبانم لال ، به مادر شما
تهمت بزند که شما پسرید رتان نیستید . دروغگوی بزرگی باید
باشد . واقعا نمی فهمم که چطور ممکن است طبیعت در صورت
راتا این اندازه شبیه بهم خلق کرده باشد . راستی خانم لورانس
خاله جانتان ، حیات دارند ؟

پارچه فروش نخیر آقا .

پاتلن چقد زربیا ، بلند بالا و ملیح بود . بماد رمقد س مسیح قسم که هیگل
شمار ونفر مثل سببی است که از وسط نصف کرده باشند . در
این شهر خانواره ای نیست که تا این حد افراد آن بهم شباهت
داشته باشند . هر قدر بشما بیشتر نگاه میکنم مثل اینکه درست
پد رتان رامی بینم . کپه پد رتان هستید . مومنم زند . چه
جوان دلیری بود هر کس که تقاضا میکرد . . . اجناسش
رانقد ونسیه میداد . . . خدا رحمتش کند . از ته دل با هم
شوخی و خنده میکردیم . . . اگر همه مردم مثل او بودند دیگر
نه کسی زدی میکرد و نه مثل این روزها کلاهدرداری رایج میشد
(در حالیکه گوشه ماهوتی را دستمالی میکند) چه پارچه
خوبی . . . گرم و نرم و لطیف است .

پارچه فروش اینها سفارشی مخصوص است از پشم گوسفندان خودم درست
شده .

پاتلن فوت و فن کارها را خوب یاد گرفته اید بالاخره جوهر خودتان را بروز
میدهید . دائما تلاش میکنید . . .

پارچه فروش ای . . . چه میشود کرد . . . آدم برای ادامه زندگی بایسد
تلاش بکند . . . نان خوردن زحمت دارد .

پاتلن این پشم رنگ کرده است ؟ مثل چرم محکم بنظر میرسد .

پارچه فروش این يك ماهوت اعلا روئن (است باورکیند)
که خیلی خوب بافته شده .

پاتلن بسیار خوب . . . واقعا از این پارچه خوشم آمد به عزای مسیح
قسم که وقت آمدن قصد خریدن پارچه نداشتم هشتاد و نواگوار
گذاشته بودم تا اینکه يك محل عایدی داشته باشم اما بیست
تاسی اگوآن نصیب شما خواهد شد چون می بینم نقد راز این رنگ
خوشم آمده که نمیتوانم از آن دل بکنم

پارچه فروش چطور؟ پول نقره؟ مگر ممکن است برای پول نقره همینفست
بد هند .

پاتلن بله . . . بسته بمیل خودم است . . . عجب پارچه ای؟
هرچه بیشترنگاهش میکنم بیشترخوشم میآید . . . حتما باید يك
کت از این پارچه برای خودم تهیه کنم . . . برای زنم هم
همینطور . . .

پارچه فروش البته میدانید که پارچه خوب حکم کیمیا را پیدا کرده و بقیمت شیر
مرغ است ولی اگر مایل باشید تقدیم میکنم ده یا بیست فرانک
تمام میشود .

پاتلن بجهنم . . . هرچه با دایه . . . پولهای پنهان کرد های
دارم که آفتاب و مهتاب رنگش رانده .

پارچه فروش خدا را شکره پی بر مقدس قسم که معامله بهتر از این نمیشود .

- پاتلن خلاصه من عاشق این پارچه شده ام و يك قواره از آن میخواهم .
- پارچه فروش در اینصورت باید بدانم چقدر لازم دارید . . . البته همه اش متعلق بخودتان است - حتی اگر يك دینار هم ندهید .
- پاتلن میدانم خیلی متشکرم
- پارچه فروش از این آبی روشن میخواهید ؟
- پاتلن اول باید به بینم که قواره اول چقدر میشود . . . قبل از شروع معامله باید صدقه در راه خدا بدهم . . . هرکاری را با بسم اله باید شروع کرد .
- پارچه فروش شما چه مرد نازنینی هستید باعث خوشوقتی من است . . . میل دارید قیمت آخر را بدهانید .
- پاتلن بله
- پارچه فروش هر ذری بیست و چهار رسول قیمت دارد .
- پاتلن هرگز ! بیست و چهار رسول ؟ وای یا حضرت مریم .
- پارچه فروش به وجدانم قسم که برای خودم همین قیمت تمام شده اگر اینها را بشما بفروشم مجبورم بهمین قیمت دوباره بخرم و بخرم و بخرم .
- پاتلن نه آقا خیلی گران است
- پارچه فروش شما نمیدانید چقدر قیمت پارچه ترقی کرده است . . . امسال

زمستان در اثر سرمای شدید تمام گوسفندان تلف شدند .

پاتلن (باتعجب) بیست و چهار رسول وای بیست و چهار رسول ! ! !

پارچه فروش قسم میخورم که یکشاهی کمتر نمیتوانم بد هم تا شنبه صبر

کنید آنوقت خواهید دید که چقدر میارزد . پشم که اینقدر

فراوان بود اما حالا ، بعد از آن قسمت سکه نقره باید بد هم

در صورتی که قبلا چهار سکه میدادم .

پاتلن عجیب حالا که اینطو راست دیگر حرفش را هم نزن میخرم

بسیار خوب زرع کنید .

پارچه فروش اما بگوئید که چقدر لازم است

پاتلن کار ساده ایست عرض پارچه چقدر است

پارچه فروش یک زرع

پاتلن سه زرع برای من برای خانم هم قدش بلند است

و وزنش و نیم که رویهم رفته میشود شش زرع نهنه اشتباه

کرد فقط عجب حواسی دارم .

پارچه فروش تا شش زرع که گفتید نیم زرع دیگر بیشتر نمیخواهد

پاتلن شش زرع سر راست میگیرم آخر کلاه هم لازم دارم

پارچه فروش سرپارچه را بگیری الان زرع میکنم نیم زرع من مونعیزند

یک و دو و سه و چهار و پنج و اینهم

شش زرع .

پاتلن به سرمقدس پی پر قسم که درست اندازه است .

- پارچه فروش میخواید یکباردیگر هم نزع بکنم ؟
- پاتلن نه در طول پارچه همیشه یک خورد ه کم کسری هست رویه گرفته
چقد رمیشود ؟
- پارچه فروش حالا حساب میکنم . . . هر نزع بیست و چهار سول میشود ۹ فرنک
- پاتلن هه . . . برای یک نزع . . . چی میگوئید ۶۰۰۰ اکو . . . ؟
- پارچه فروش بله . . . بخدا قسم
- پاتلن بسیار خوب ! پهلوی شما اینقدرها اعتبار دارم که
بمنزل ماتشریف بیاورید و پولش را آنجا تقدیم کنم . . . اما تصور
نکنید که منظورم نسیه خریدن است تشریف بیاورید منزل ماتاپول
شمارا باسکه های طلا و یانقره . . . هر طور که میل شماست بد هم
پارچه فروش باین ترتیب راه را باید کج کنم . . . آنوقت راهم خیلی دور میشود
- پاتلن بهزیل مقدس قسم که خوب گفتید و خیلی خوشم آمد . . . البته
راهتان را باید کج کنید . . . مگر شما میل ندارید یک دفعه هم که
شده منزل ماتشریف بیاورید و با هم پیاله ای بزنیم . . . فرصت
خوبی است .
- پارچه فروش من با مشتریها دائما مشغول مشروب خوردن هستم . . . خوب . . .
باشد . . . میآیم . . . اما هنوز ششت نکرده نسیه دادن کار
چندان خوبی نیست خودتان که بهتر میدانید . . .

- پاتلن نمیخواهید بجای پول نقره یا پول طلا دشت کنید . . . ضمنا
غازی راهم که زخم مشغول کباب کرد نشاست با هم میخوریم .
- پارچه فروش خوب وسوسه ام میکنید . شما جلوتر فرمائید . . . پارچه ها را من
میآورم .
- پاتلن ابد . . . زحمتی نیست خود همبیرم
- پارچه فروش ناراحت نشوید . . . از راه ارب هم که باشد بهتر است من
پارچه را بیاورم .
- پاتلن غیر ممکن است . . . حضرت مریم به گردنم بزند اگر بگذارم شما
این زحمت را بکشید چپ ز مهمی نیست . . . خیلی هم
خوبست . . . اول شکم را سیر میکنیم و چند گیلا سی میزنیم . . . بعد
شما تشریف میبرید .
- پارچه فروش اما خواهش میکنم بمحض رسیدن پول مرابد هید .
- پاتلن البته . . . چشم . . . اما اول غذا میل میکنید بعد . . . منگه
بیهیچوجه نمیخواهم زیرین شما بمانم . . . فقط . . . دلم میخواهد شما
از شراب که من میخورم بچشید . پد مرحوم شما هر دفعه که رد
میشد سری بماند و از حال ما جویا میشد و میگفت : " رفیق حالت
چطور است . . . چکار میکنی . . . اما شما پولدارها برای ما فقرا
باندازه پشیزی ارزش قائل نیستید .
- پارچه فروش ای بابا . . . بخدا . . . ما خودمان فقیرتر هستیم .

پاتلن خوب . . . خدا حافظ . . . خدا حافظ . . . منزل راهم که بلد
هیستید قول میدهم چند گیلاس حسابی بزنیم .

پارچه فروش بسیار خوب . . . راه بیفتید . . . پولها را هم حاضر کنید .

پاتلن در راه) طلا - طلا ی آقا - خوب دیگر چه - طلا ! . . . ای ملعون .

منهم که تا حالا پول کسی را نخورده ام . . . نه بابا

طلا ی آقا بارو برای چویه دار خوب است . . . تازه

معامله آنطور هم که میخواستم نشد هرکاری که خودش

دلش خواست کرد . . . اما پولش را بدخواه خودم خواهم داد

آقا پول طلا دلش میخواهد . برایش سکه میزنم . . . بخپسال

خودش تا دینار آخرش را وصول خواهد کرد اما آنقدر سرمیدانم تا

هرچند تا کفش و عصای آهنی که دلش خواست پاره کنسد

(داخل منزل میشود)

(پارچه فروش در داخل دکان) -

طلاها را جایی پنهان خواهم کرد که آفتاب و مهتاب رنگش را نبیند

مگر اینکه خدای نکرده بدزدند .

اما یارو با تمام زرنگی اش خیرندارد که از خودش زرنگتر هم پیدا میشود . .

بالاخره خوب کلاهی سرش گذاشتم . . . پارچه را که بیست سول

بیشتر نمی ارزید به بیست و چهار سول فروختم .

صحنه سوم

خانه بی پریاتلن و کیمل

پاتلن	بدست آورد مش
کیومت	چی را ؟
پاتلن	قباکهنه ات کجاست
کیومت	حرفش راهم نزن . . . میخواهی چکار کنی ؟
پاتلن	هیچی . . . هیچی . . . گیر آورد مش . . . خودم میدانستم . . . همان پارچه ایست که میخواستم .
کیومت	بمرگ خودم قسم . . . حتما یکی از مولکین ضمانت تو را کرده . . . خدا یا . . . این نعمت غیرمنتظره از کجا رسید ؟ . . . اما افسوس . افسوس . . . چه کسی پولش را خواهد داد . . .
پاتلن	عجب سئوالی . . . کی پولش را خواهد داد ؟ پولش داده شد ورفت جانم تا جری که بمن فروخته دیوانه که نیست . . . ایسن کاسب خبیث تاخر خره کلاس سرش رفته .
کیومت	خوب چقدر پولش میشود ؟
پاتلن	من چیزی بد هکار نیستم . . . پولش تمام و کمال داده شد . . . نا راحت نباش .
کیومت	توکه يك قازنداشتی با کدام پول خریدی ؟
پاتلن	خیلی غریب است . پول نداشتم ؟ چرا يك شاهی ته جیم بود .

کیومت حتما خیلی زبان بازی کردی ، يك قسم غلیظ خوردی ویا اینـکه
 يك امضا دادی یقین دارم که چنین کارهایی باید
 کرده باشی اما وقتیکه موعد پرداختش برسد خواهند آمد
 و دارندار ما را خواهند گرفت .

پاتلن نه با باسروته معامله با همان یکشاهی هم آمد
 کیومت ای خدا ای حضرت مریم بايك شاهی منکه
 باور نمیکنم

پاتلن کور بشوم اگر نگذارم که یکشاهی بیشتر گیرش بیاید حالا هرچه
 دلش میخواهد جا روجنگال راه بیاندازد
 کیومت این کدام بخت برگشته بود ؟

پاتلن میخواهی چه کنی ؟ خیلی دلت میخواهد يك بابائی
 است کیوم نام که اسم فامیلش هم ژرسولم است

کیومت آخر با یکشاهی چه کلکی سوار کردی ؟
 پاتلن تازه همان یکشاهی راهم محض رضای خدا دارم اگر فقط

به نان و نمک قسم خورده بودم همان یکشاهی هم توی جیبم
 مانده بود خوب حالا بگو به بینم راضی نیستی ؟

اگر دلش خواست همان یکشاهی را میتواند صدقه بدهد
 مطمئن باش که فقط همین یکشاهی گیرش خواهد آمد حالا هرچه
 دلش میخواهد داد و بیداد بکنند به بینم بکجا میرسد .

آنکه پول بجانش بسته است چطور حاضر شد که نسیه بدهد ؟
 بخدا قسم آنقدر تعریفش را کردم و تمجیدش را گفتم که تقریباً خودش
 دوستی تقدیم کرد . از جوانمردیهای پدرش تعریف کردم گفتم :
 برادر اصل و نسبت که عالی است خانواده ات هم که در این
 نواحی مورد احترام همگی است و از این قبیل حرفها . . . اما
 خدا شاهد است که پدرش یکی از آن حقه بازهای روزگار بود که
 لنگه اش در تمام عالم پیدا نمیشد . . . باو گفتم : صورت او سیرتاً
 شبیه پدر بزرگوارتان هستید . خدا میداند در ضمن اینکه زمینسه
 تله افتادنش را فراهم میکردم بازبان بازی و کلمات چرب و نرم از
 پارچه هایش تعریف میکردم و میگفتم : " پدر مرحومت با چه
 آقائی دست و دلبازی نسیه میداد . بعد هم گفتم : " عیناً
 مثل خودت " در صورتیکه اگر مصیبت روزگار راهم سرشان میآوردند
 پدر و پسر هر یک جداگانه حاضر نبودند که يك کلام حرف خوش از
 دهانشان بیرون بیاید تا چه رسد به اینکه يك تکه پارچه بکسی
 نسیه بدهند . خلاصه آنقدر روراجی کردم و کشش را درم تا بالاخره
 توانستم شش ذرع پارچه بگیرم .

کیومت

پاتلن

که اینطور . . . که هیچوقت هم پولش را ندی ؟ !!

کیومت

پاتلن تو اینطور تصور کن . . . پول باوید هم . . . اگر پشت گوشش را دید . . .
رنگ پول را هم خواهد دید .

کیومت تو با این کارت مرابباد قصه کلاغی انداختی که بالای چوب بلندی
نشسته بود و یک تکه پنیر هم بقارش گرفته بود . . . آنوقت آقا
رواه از راه رسید و پنیر را دید . . . فکر کرد چطور میتواند پنیر را بدست
بیاورد . . . پائین چوب زیر پای کلاغ نشست و گفت: " اوستا کلاغ .
چقد رخوشگی و چه صدای روح پروری داری "

کلاغ ساده لوح هم وقتی دید که رواه اینهمه از شکل و آوازش
تعریف میکند باورش شد و دهانها ز کرد که آوازی بخواند
دهان باز کردن همان واقعات پنیر همان . . . جناب رواه هم
فورا پنیر را قاپید و رفت . . . مطمئن هستم که قضیه پارچه هم
همینطور باید باشد . . . با تملق گوئی و زبان بازی عینا مثل همان
رواه که پنیر را بدست آورد پارچه را با دادا و اطوار زیاد از
چنگش در آوردی .

پاتلن قرار است بهاید خوراک غاز بخورد . . . حالا به بین نقشه من
چیست . یقین دارم میآید و سر و صدای زیادی راه می اندازد
و میخواهد پولش را فوراً بگیرد . اما من خودم را بنا خوشی میزنم
و توی رختخواب میخوابم وقتی که آمد و خواست حرف بزند
مرتبا با ویگو: " یواش تر . . . یواش تر حرف بزنید " آنوقت مثل

آدمهای مصیبت زده ناله وزاری میکنی و میگویی " بعیرم الهی . . .
دوماه ونیم است که شوهرم ناخوش است " واگرگفت : " دروغ نگو
همین الان پهلوی من بود " . توجواب میدهی : " ای آقا . .
چه حوصله ای دارید حالا که وقت شوخی نیست " آنوقت بقیه اش
بعهد خودم و خاطر جمع باش که چیزی گیرش نخواهد آمد .

نقشم را قول میدهم که خوب یازی کنم اما مواظب باش اگر این دفعه
گیربفتی و کاره را رگه بکشد میترسم بیشتر از آن دفعه برایت تمام
بشود .

کیومت

آرام باش جانم . . . من خودم خوب میدانم که چکار میکنم . هر
کاریکه من میگویم باید بکنی

پاتلن

محض رضای خدا آن روزشنبه راکه توی بازارنگاهت داشتند
تا همه مردم تف و لعنتت کنند بیاینها و رحمتایارت نرفته که بخاطر
همین حقمازیهبایت همه مخالف تو هستند .

کیومت

اینقد روراجی نکن . . . الان میآید . . . ما حساب وقت رانداریم
باید بهروضعی شده پارچه برای ما بماند . . . من رفتم بخوابم .

پاتلن

خیلی خوب . . . برو

کیومت

نخندی ها

پاتلن

خاطر جمع باش . . ازته دل گریه خواهم کرد

کیومت

هرد و باید قرص و محکهاشیم تا بارواز قضیه بوئی نبرد

پاتلن

صحنه چهارم

(توی کوچه پارچه فروش از دکانش خارج میشود)

پارچه فروش حالا دیگر وقت رفتن است. باید گلوئی هم تازه کنم . . . آخ . . . نه .

باید بروم منزل پاتلن وکیل که هم پولم را بگیرم وهم خوراک غاز و شراب

بخورم . . . بهر حال مفت و مجانی شکمی از عزادرمیآورم . . . باید

راه بیافتم . . . دیگر چیزی نمیتوانم بفروشم

(در خانه پاتلن رامیزند و صدا میکند) : " آهای . . . آقای

بی پر " (کیومت دم در میآید)

کیومت خواهش میکنم آقا . . . شما را بخدا اگر حرفی دارید بیواش تر صحبت کنی

پارچه فروش خدا حفظتان کند خانم

کیومت باز هم بیواش تر

پارچه فروش مگر چه شده ؟

کیومت خواهش میکنم . . . شما را بخدا

پارچه فروش آقا کجا است

کیومت بمیرم الهی . . . کجا میخواهید باشد

پارچه فروش کسی ؟

کیومت سؤال عجیبی میکنی آقا — چطور کجا است ؟ خدا میداند

بد بخت بی نوالان دوماه ونیم است که بدون حرکت توی رختخواب

افتاده .

- پارچه فروش ازکی ؟
- کیومت معذرت میخواهم . . . نمیتوانم صدایم را بلند تر کنم . . . بنظرم
خواهش پرده توضعف است . . . خدایم را بگویم . . . بدبخت
بیچاره پاک ازیا افتاده
- پارچه فروش کی ؟
- کیومت آقای بی پردیگر
- پارچه فروش چه میگوئید . . . مگر الان خود شنیدم و شنیدم زرع پارچه خرید ؟
- کیومت کی . . . شوهر من ؟ . . .
- پارچه فروش همین الان آنجا بود . . . هنوز پنج دقیقه نشده . . . پولم را
بد هید . . . دارد وقت تلف میشود . . . اینقدر دیگرمعطل
نکنید . . . پولم را بد هید .
- کیومت آقا خواهش میکنم شوخی نکنید اینجا که جای تفریح نیست
- پارچه فروش عجب بساطی است . . . پولم را بد هید . . . مگر دیوانه شده اید
/ فرانک طلب دارم . . .
- کیومت آقای کیوم خواهش میکنم خودتان را بکوچه علی چپ نزنید
و این پرت ویلاها را اینجا نگوئید . . . بروید آقا . . . خدایم روزی
شمارا جای دیگر حواله کند .
- پارچه فروش اگر نتوانستم نه فرانکم را بگیرم اسم را عوض میکنم
- کیومت افسوس که همه مثل شما دل و دماغ شوخی راند دارند

پارچه فروش بس کنید دیگر . . . اینقدر بی سروته حرف نزنید . . . خواهش

میکنم آقای بی پررابگوئید بیاید دم در

کیومت لعنت بشما — مگر حالا موقع این حرفها است

پارچه فروش به بینم . . . مگر اینجای خانه آقای پاتلن وکیل نیست ؟

کیومت چرا همین جا است . . . امید وارم که به روزمن بیافتید . . . یواش

حرف بزنید .

پارچه فروش اگر دنیا هم زیور و رویشود من پولم را میگیرم

کیومت خدا بدادم برسد . . . یواش حرف بزنید . . . بیدار میشود

پارچه فروش یواش حرف بزن . . . یعنی چه . . . بیخ گوش حرف بزنم

یا بروم توی زیرزمین یا ته چاه حرف بزنم

کیومت خداوند اعجب آدم پرچانه ای شما همیشه همینطور هستید ؟

پارچه فروش خدا شاهد است که عهد انمیکنم . . . اگر میخواهید یواش حرف بزنم . . .

جواب حسابی بمن بدهید . . . من عادت ندارم اینقدر ریگو مگوکنم .

اصل مطلب اینست که آقای بی پریاتلن همین امروزشش درغ —

پارچه ازمن گرفت

کیومت این چه حرفی است آقا . . . آنهم دراینموقع . . . منظر —

شما چیست . . . گرفت یعنی چه . . . خدا بکمر دروغگویند . . .

شوهر بدبختم . . . درحالی است که الان درماه ونیم میشود که از

رختخواب بلند نشده . . . شما خوشمزگی میکنید در همچون موقعی

از انصاف به درواست بروید بیرون ، از اینجا . بروید خداها . . .
بد بختی خود م بس نبود .

پارچه فروش شما که بمن میگفتید یواش تر حرف بزن . . . ای خدا به بین خود ش
چه داری میزند .

کیومت تقصیر شما است که دعوا میکنید

پارچه فروش اگر میخواهید بروم . . . پولم را بد هید .

کیومت یواش حرف میزنید یا نه ؟

پارچه فروش خود شما بیدارش میکنید . . . خواهش میکنم پولم را بد هید

کیومت آخرین چه حرفیست . . . دیوانه اید یا مست ؟ ای خدای مهربان

پارچه فروش عجب حرفی من مستم ؟

کیومت خداوند . . . یواش تر

پارچه فروش والله . . . بخدا . . . من فقط پول شش زر پارچه ام را میخواهم

کیومت خواب دیده اید آقا . . . پارچه را بچه کسی داده اید

پارچه فروش بخودش

کیومت خیلی هم حالش برای پارچه خریدن مساعد است !!! از جایش

تکان نمیخورد احتیاجی به لباس ندارد . . . باید کفن

برایش تهیه کنم از همین خانه مسلمانان با تابتو بیرون خواهد رفت

پارچه فروش از اینقرار از صبح تا بحال به این روز افتاده . . . من مطمئنم که با او

حرف زد م .

- کیومت عجب آدم بیرحمی هستید . . . چه صدای بلند ی دارید
- یواش تر حرف بزنید .
- پارچه فروش شما بلند حرف میزنید . . . بخدا قسم صدای شما خیلی از صدای
من بلند تر است . . . کار مشکلی یا شما ندارم . . . پولم را بدهید تا
زحمت را کم کنم بهوالله هر دفعه که نسیه دارم همین بساط بوده
(پاتلن از داخل خانه صدا میکند) :
- کیومت — کمی گلاب بیمار . . . بیا مرا بکش بالا . . . آه . . . این متکای پشتم را بلند تر
کن . . . مگر نمیشنوی . . . با توهستم . . . آب بیا . . . تشنه ام . . .
- کف پایم را بمال . . . آه
- پارچه فروش صدایش را میشنوم
- کیومت خوب . . . بله
- پاتلن ای نا جنس بیا . . . پنجره ها را چر ا باز کردی . . . بیا رویم را
بپزشان . . . این سیاه ها را بیرون کن . . . مار . . . مارا کاری . . .
ماری کاری مارا . . . بیا . . . اینها را بیرون کن . . . ای وای . . .
اینها را بیرون کن . . .

صحنه پنجم

(خانه پاتلن و کپل - کیومت وارد اطاق میشود)

- کیومت چه خبر است . . . چه شده . . . اینقدر خودت را خسته نکن . . .
مگرد یوانه شده ای
- پاتلن تو، از درد من خبرنداری . . . اینها . . . کشیش سیاه پوش
دارد میبرد . . . بگیرش . . . ای بگیرش . . . طلسم را بیانداز
گردنش گریه . . . گریه . . . هسی ، میآید بالا
- کیومت حیاکن مرد . . . این اداهای چیست . . . زیادی تقلا میکنی
پاتلن آه این دکترها باد و اهایشان مرا کشتند . . . آدم ناچار است
که حرفهایشان را گوش کند . . . ما اسیر دست آنها هستیم . . .
(کیومت به پارچه فروش که دم در مانده است میگوید) :
- کیومت بعیرم الهی . . . آقا بیائید به بینید چقدر ناخوش است
پارچه فروش واقعات از بازار برگشت ناخوش شد ؟
- کیومت از بازار
- پارچه فروش آره بخدا . . . خودش بود . . . آقای بی بی . . . پول پارچهای
راکه داده ام میخواهم
- پاتلن آقای دکتر شکم رو دفعه کار کرد مثل سنگ قلمبه و سیاه
یک دفعه دیگر از آن مسهل بخورم ؟

- پارچه فروش
کیومت
- یاالله . . . من نه فرانکم رامیخواهم . . . والا بخدا قسم . . .
چه آدم ناجنسی هستید که این بیچاره را اینطور از بیت میکنید . . .
مگر نمی بینید که شمارا باد کترعوضی گرفته . . . بیچاره بنده خدا
خودش باندازه کافی بدبختی دارد . . . دوماه ونیم است که يك
سرافتاده .
- پارچه فروش
کیومت
- لعنت برشیطان . . . چطور یکدفعه ناخوش شد . . . همین امروز
آمد . . . باهم معامله کردیم . . . یا من اینطور فکر میکنم . . . واله
دیگر نمیدانم . . . چه بگویم . . .
آقا جان حافظه شما خراب است . . . اگر از من میشنوید بدون
معطلی بروید واستراحت بکنید . . . اصلا ممکن است مردم تعبیر
بد بکنند . . . وخیال کنند که بخاطر من با اینجا آمده اید . . .
بروید بیرون آقا . . . الساعه دکترها میرسند .
- پارچه فروش
کیومت
- گورید مردم . . . هرچه میخواهند بگویند . . . منکه نظری ندارم .
یعنی من واقعا اشتباه میکنم . . . یعنی چه . . . من خیال میکردم
امروز شما غا ز پخته اید ؟ !!
- پارچه فروش
کیومت
- عجب حرفی . . . غاز که غذای مریض نیست . . . بروید خانه
خودتان غاز بخورید واینقدر سرسرم نگذارید . . . بخدا اخیلی
پررو هستید .
- پارچه فروش
- خواهش میکنم که بدتان نیاید برای اینکه من واقعا اینطور تصور میکردم
هنوز هم . . . بخدا خیال میکنم . . . خوب مهروم به بهنم چطور میشود

(دم در) مطمئن هستم که يك قواره شش زرعى داشتم . . . اما
 اين زن بلكى حواسم را پرت كرد . . . مطمئن هستم که پارچه را
 گرفت . . . هان پارچه را نگرفت . . . هان . . . اما جور در نماند
 بچشم خود م ديدم که با عزرائيل دست به گريبان بود . . .
 نکند خود ش را بناخوشى زده باشد . در اينکه پارچه را گرفت و زير
 بغلش زد شك ندارم . . . نه شايد هم اشتباه ميکنم . . . اصلا
 نميدانم در خواب هستم يا در بيدارى . . . نميدانم در خواب —
 پارچه ها را داده ام يا در بيدارى . . . منکه بهي چکن حتى به
 بهترين دوستم نسيه نميدادم . . . الله اکبر چطور کلاه سرم رفت
 نه نه . . . حتما نسيه ندارم نه . . . خوب ميدانم . . . آخ
 خدا . . . کله امپاد کرد . . . نخير پارچه را گرفته . . . قسم
 ميخورم . . . حاضرم هر بلائي بسرم بيايد فقط فقط بدانم حق
 باکيست . . . با آنها يا با من . . . اصلا سرد نماندم .
 (دور ميشود)

رفت هان ؟

پاتلن

ساکت . . . دارم گوش ميدهم . . . با خود ش حرفهائي ميزند . . .
 نميدانم چه ميگويد . . . غرور کنان دارد ميبرود . . . مثل اينکه
 توى خواب با خود ش دارد حرف ميزند .

کيومت

- پاتلن میتوانم بلند بشوم . . . حالا دیگر باید بخانه اش رسیده باشد
- کیومت شاید برگردد . . . نه نه . . . از جای تکان نخوره هنوز زود است . .
- پاتلن اگر برگردد تمام نقشه مان نقش بر آب میشود
- پاتلن خداها . . . خوب بلائی بسرش آورد ما و که بهیچکس اعتماد
نمیکرد سزایش همین بود
- کیومت ای مکار برای هیچکس چنین آشی نپخته بودی . . . خوب بعدش
چی . . . اما یار و معمرش از این غلطها نکرده بود .
- پاتلن محض رضای خدا دیگر نخند — ممکن است برگردد . . . آنوقت خیلی
بد میشود . . . مطمئن هستم که برمیگردد .
- کیومت خیلی دلم میخواهد جلوی خنده ام را بگیرم اما نمیتوانم دست
خودم نیست .
- (پارچه فروش تنهادرد کانش) — هرکس میخواهد بدش بهاید بهاید به
این سوی چراغ قسم که دوباره بخانه این وکیل بی سرو پا برمیگرم
آه خدا یا . . . حقه بازیست که از آب هم کره میگیرد به بی —
مقدس قسم پارچه من پهلویش است ای دزد همین
جا بود که باودادم . . .
- کیومت (در خانه) وقتی یاد قیافه اش میافتم که چطورى بتونگاه میکرد از خنده رود مبر
میشوم برای مطالبه پولش چه حرارتی بخرج میداد .

پاتلن ساکت ای مسخره لوده قسم میخورم که در راه است اگر
 اتفاقا صدای تورابشنود ما دیگر باید فرار کنیم نمیدانی چه
 سرسختی است.

پارچه فروش (به تنهائی توی کوچه حرف میزند) — این وکیل بی سروپای
 عرق خور همه راهالوفرض میکند . مثل یک کافر باید در اش زرد . . .
 پارچه های من پهلویش است قسم میخورم که کلاه سرم
 گذاشته (در حالیکه در منزل پاتلن رامیکود)

اهو عمو کجا قایم شدی ؟ !

کیومت خدایا حتما صدای مرا شنید والان دیگر حسابی دیوانه میشود
 پاتلن برود در بازار کن من خودم رابه هذیان گفتن میزنم
 کیومت (در حالیکه در بازار میزند) : چقدر فریاد میکشید

پارچه فروش اهه عجب شما دارید میخندید ؟ پس پول من !! . . .

کیومت یا مریم مقدس چه چیز باعث شد که اینطور خیال کنید . . .
 هیچکس در چنین وضعی خنده اش نمیگیرد دارد از دست
 می رود حتما هرگز چنین رنج و عذاب و جان کنونی را ندید ماید
 هنوز توی هذیان است چیز زهائی بنظرش نیاید گاهی
 آواز میخواند همه چیز را مخلوط میکند بصد زبان چیز زهائی
 میگوید نيمساعت بیشتر زنده نخواهد بود بهمین دلیل

خنده و گریه من مخلوط شده است

پارچه فروش منکه علت خنده و گریه شمارانمی فهمم . . . ولی برای اینکه مطلب

در یک کلام خلاصه بشود باید پول مرابد هید .

کیومت چه میگوئید - مگرد یوانه شده اید که بازاین مسخره بازیهارا از

سرشروع کردید

پارچه فروش من عادت ندارم بجای پول این حرفهاراتحویل بگیرم

پاتلن زود بلند شوید . . . سرکارعلیه رابیاورید تو . . . تازه ازسرخشت

بلند شده میدانم که هفت پسرکا کل زری زائده پسرهای

جناب کشیش هستند یا رومرا وکیل ووصی خود ش کرده

کیومت شوهرم خداراد نظر بگیروازاین حرفهای بی سروته نزن

پارچه فروش عجب آدمهای حقه بازی هستید . . . یاالله زود پول مرابد هید . . .

طلا بانقره فرق نمیکند

کیومت آی خدای بزرگ . . . خیلی عجیب است یکباراشتباه کافی نیست ؟ . . .

پارچه فروش خانم حرف حسابی سرتان میشود یانه ؟ من کجارا اشتباه کردم . . .

خدایاتوکه شاهدی . . . میفهمی خانم یا پارچه را پس میدهید

یا اینکسرتان سردار میرود . . . آخرمگرم چه گناهی کرده ام که

پول پارچه ام را نباید مطالبه بکنم .

کیومت بهمیرم الهی چقدر این مرد بیچاره راشکنجه مید هید . . . ازقیافه

شما کاملاً پیداست که عقلتان را از دست داده اید . . . من با وجود
اینکه یک بند ه گناهکار خدایم نیستم اگر کمکی داشته‌م دست و پایی
شمارا به بند میکشیدم چون واقعا دیوانه شده اید

پارچه فروش حق دارید خانم من از اینکه پولم از بین رفته دیوانه شده‌ام
کیومت عجب حماقتی . . . استغفار کنید آقا . . . بخدا متوسل بشوید
پارچه فروش قسم میخورم که دیگر زعمرم بکسی نسپه نفروشم . . . عجب
ناخوشی !!!

پاتلن (١) ای مادر خدا . . . دارم میمیرم . . . با این وحشت . . . هیچ
چیز نمیدهند . . . شیپورنزن . . . خوابت را بکن . . . پول
گهرت (٢) نمیآید را داش فهمیدی . . . اه . . . اه . . .

- ١- پاتلن جملات را به لهجه های مختلف ادا میکند وچندین زبان حرف زدن
- پاتلن بدون سابقه نیست زیرا رایوله در ریانتاکوروتل نیز این شیوه را بکار برد ما سه
- ٢- این جمله کاملاً واضح گفته شده است و مفهوم آن برای پارچه فروش کاملاً روشن
- میباشد ولی پاتلن مکاروشوخ طبع که تظاهر به هذیان گوئی میکند میخواهد
- بدینوسیله خشم پارچه فروش را ادا کند .

(کیومت بالهجه محلی) — يك دائی داشت که برادرخاله خوشگلش بود

گمان میکنم شمارا بجای او گرفته

(پارچه فروش(با همان لهجه) — برشیطان لعنت. . . حالا دیگر

یواشکی به موضوع پارچه اشاره میکند

(پاتلن چنان وانمود میکند که اطرافیان رامیخواهد از خود دور کند) :

پاتلن ای آشویگرها . . . دخترخوشگلها . . . جلو بیائید . . . ای

تورباغه ها دیگر چه میخواهید ؟ . . . عقب بروید . . . متعفن ها . . .

من میخواهم کشیش بشوم . . . اگر شیطان کهم کند . . . تسوی

لانه کشیشان وقتش کشیش دعا میخواند باید خندید .

کیومت ای امان . . . خدا یا . . . نفس های آخرش را دارد میکشد باید

استغفار و توبه بکند

پارچه فروش حقه باز عجب بدقت سرهم میکند . . . این مزخرفات را از کجا پیدا

میکند

کیومت یاد مادرش افتاده

(پاتلن به زبان دیگری به هذیان گفتن ادامه میدهد) :

پارچه فروش چه میگوید . . . امروز بگرت تمام زبانها میخواهد حرف بزند پولسم

مالا اقل گردوش بمن بد هید تا اینکه بتوانم بروم .

- کیومت من بد بخت بینوا به مصیبت مسیح قسم میخورم که شما آدم عجیبی هستید - آخر چه میخواهید ؟ نمی فهمم چطور میتوانید اینقدر سرسختی و سماجت بخرج دهید .
- پاتلن (بالهجه دیگری میگوید) : - اه این . . . پهلوان
عجب لگدی به پشت من میزند . . . اوه گاویامگس . . . یایک چهارپایه . . . من به دل پیچه . . . درد کشیش اعظم د چار شده ام . . . شاید اسهال گرفته باشم . . . یاروخوشحال خواهد شد منم باید خوشحال بشوم . . . به . . . قسم به میشل مقدس که منم بیک جرعه خواهم نوشید
- پارچه فروش چطور میتواند اینقدر روراجی کند ؟ آهان دیگر کاملاً دیوانه شد . . .
(پاتلن شروع به تقلا میکند و نفسش به خرخر میافتد)
- پارچه فروش (بالهجه محلی) - یا مریم مقدس . . . امروز عجیب ترین اتفاقات برایم پیش آمده . . . هیچوقت کلاه سرم نرفته بود
کیومت شما بمریم معتقد هستید
- پارچه فروش مسلم است خانم . . . به ژاک مقدس قسم . . . ولی امروز درست عکس آنرا می بینم .
- پاتلن آنجا هستید (در حال هذیان پاتلن کلمات را در هم و نا مفهومی میگوید) صدایش را میشنوم . . . افسوس روزیکه دیگرتورانه بینم

روز خوشی خواهد بود از تو متنفرم چونکه نسبت بمسـن

خیلی مکرو حیله بکار بردی تمام کارهای توحقه بازی است.

کیومت (خطاب به پاتلن) — خدا کمکت کند

(پاتلن . کلمات نامفهوم بزبان میآورد)

پارچه فروش شما را بخدا بحرفهایش توجه کنید در حال احتضار است

. . . . عجب خروخری میکند یا مرهم مقدس چقد زیر لب حرف

میزند حرفهایش شنیده نمیشود به زبانی حرف میزنند

که فهمیده نمیشود به زبان کافرها حرف میزند

کیومت ماد بزرگش اهل برتانی بود اصلش از نرماندی است از حرفهایش

اینطور فهمیده میشود که از گنا هانش دارد استغفار میکند

دارد میمیرد

پاتلن بخدا قسم که دروغ میگویش تو باندازه يك جل كهنه ارزش نداری

بروگمشولنگه کفش كهنه بروحقه بازهرزه خیلی بد جنس

هستی محض رضای خدا هسته های گلابی را بده بمسـن

میخواهم آنها را بخورم بخدا قسم بسلامتی تو خواهم نوشید . . .

دیگر چه بگویم تو اصلا نمیآئی

(پاتلن به زبان لاتن) خدای بزرگ درود مرا بپذیر پدر بزرگوار چقدر

در عذاب هستی چه اتفاق تازه ای افتاده در پاریس

تخم مرغ پیدا نمیشود این دکاندار چه میخواهد . . . او ما گفت
این حقّه بازگول زن که روی تخت خوابیده خوراک غازی میخواهد
باوید هد اگر قابل خوردن است بدون معطلی بگوید هد

کیومت . . . در حال حرف زدن خواهد مرد . . . شما نمیدانید
چقد ریخدا معتقد است عمرش با آخر رسید و من بد بخت بینواتمها ماندم
پارچه فروش خوبست قبل از اینکه بمیرد من بروم . . . شاید وصیتی بخواهد بکند
یا حرفی خصوصی بخواهد بزند . . . مرا ببخشید . . . خیال میکردم
که پارچه من پهلوی اوست قسم میخورم باور کنید . . . خدا
حافظ خانم . . . خدا از کنا هانش بگذرد .

کیومت خدا عمرتان بد هد بمن بینوا هم رحمی بکند
پارچه فروش (جداگانه در گوشه) :

بخدا قسم از تعجب نمیتوانم خود داری کم شاید بجای اوشیطان
برای فریفتن من پارچه را گرفته باشد . . . ای خدای بزرگ حال
که او در حال مرگ است اگر پارچه را هم گرفته باشد حلالش میکنم
یاالله (از تخت پائین میپرد) خوب بازی کردم . . . کیوم خوشگله
رفت خدا با چه مغز کوچکی توی کلاه حقیرش دارد . . . امشب
باچه افکار و خیالاتی دست بگیر بیان خواهد بود .

کیومت عجیب فریبی خورد . . . وظیفه ام را خوب انجا م دارم ؟
 پاتلن بخدا قسم که خیلی عالی بود . . . واقعا خیلی خوب بازی کردی . . .
 لا اقل ما توانستیم پارچه برای لباسمان دست و پا کنیم .

صحنه ششم

دکان پارچه فروشی

پارچه فروش یعنی چه از هر طرف بمن دروغ میگویند . هرکس از مال من هرچه
 که گیرش بیاید میبرد و میخورد پس باید باین ترتیب من قهرمان
 بد بیماری باشم چوپانهای پیش پافتاده هم کلاه سرمن میگذارند . . .
 حتی چوپان خودم که آنقدر همیشه با و محبت کرده ام . . . اما این
 یکی دیگر نمیتواند مرادست بیاندازد . . . بخدا قسم ناچار خواهم شد
 شد به دست و پایم بیافتم

تی بوآنپوله (چوپان) سلام ای ارباب مهربان من . . . خدا بشما برکت بدهد
 پارچه فروش خوب بالاخره پیدايت شد . . . حقه بازکتیف . . . چه نوکر
 خویش . . . اما به چه درد میخورد

چوپان ارباب عزیزبه نان و نمک شما قسم که يك مرد خرف و گيجی که لباس
 راه راهی به تنش بود و يك ترکه همدستش بود بمن گفت که . . . که . . .
 نمیدانم کی بود . . . از شما صحبت میکرد . . . ارباب نمیدانم از چه
 مطلبی حرف میزد . . . اما بخدا قسم که من اصلا از این چیزها

سرد رنمیاورم . . . از گوسفندان . . . از شما . . . در هم و بر هم
 صحبت کرد . . . سروصدای زیادی در اطراف محاکمات بعد از
 ظهیر راه انداخته بود .

پارچه فروش اگر لای آسمانی هم بر من نازل بشود تو را بمحکمه خواهم کشید
 تا دگر هوس خوردن گوسفندان مرا نکنی و هراتفاق که بیافتد تو
 پول شش زرع را خواهی داد . منظورم خوردن گوسفندانم و ضرری
 است که در مدت این ده سال بمن زده ای

چوپان شعرا بخدا ارباب جان حرف آنهاش را که پشت سراشخاص بد گوئی
 میکنند گوش نکشید . . . قسم میخورم که . . .

پارچه فروش بمرم که قبله حاجات است قسم که شنبه آینده شش زرع پارچه
 مرا پس خواهی داد نه نه . . . میخواهم بگویم گوسفندانی که از گله
 من برده ای

چوپان کدام پارچه ؟ آهان . . . ارباب من گمان میکنم که موضوع
 دگرگی باعث عصبانیت شما شده (بخدای چوپانها قسم) وقتی
 بشمانگه میکنم جرئت حرف زدن ندارم

پارچه فروش حالا بروم مرا راحت بگذار در صورتیکه موافق باشی سر ساعت در
 محکمه حاضر شو

چوپان ارباب محض رضای خدا بیایید با هم کنار بیاییم . . . من تویی
 محکمه دست و پایم را گم میکنم

پارچه فروش بروخیانت توخیلی آشکاراست من بهیچوجه حاضر نیستم باتوکنار
 بیایم و معامله بکنم الا بدستور قاضی . . . یعنی چه اگر از حلالا
 جلوگیری نکنم بعد از این هر کس بخواد کلاه سرمن خواهد گذاشت
 چوپان پس خدا حافظ اریاب . . خدا بشمارد لخوشی بد هد . . لازم شد
 که من در صد در فاع از خودم بر بیایم

صحنه هفتم
منزل پاتلن و کیومت

چوپان (در میزند) — کسی خانه نیست ؟

پاتلن بگرد نم بزنند که خودش است . . . حتما واسه که برگشته
 کیومت هه . . . نه بابا . . . بدتراز اینهاست . . . افتضاح میشود
 چوپان (در حالیکه داخل میشود) : خدا حفظتان کند . . . خدا پشت و پناه
 شما باشد .

پاتلن رفیق خدا حفظت کند چه فرمایشی داری ؟
 چوپان آقا اگر امروز بعد از ظهر رد از گاه حاضر نشوم بیگناه مرا محکوم
 خواهند کرد خواهش میکنم به دادگاه بیایید و دفاع مرا بعهده
 بگیرید . . . چونکه من بلد نیستم اما حق الزحمه خوبی بشما
 خواهم داد . . . بظاهر سر و وضع من نگاه نکنید .
 پاتلن جلوتر بیا و حرف بزن توشاکی هستی یا از توشکانیت کرده اند

من بایک حقہ بازسروکار دارم کہ مدتہا گوسفندانہ را میچراندم
(منظورم راکہ متوجہ هستند) ولی دست مزد کمی بمن میداد . . .

چوپان

نمیدانم تمامش را بگویم یا نه

البتہ البتہ آرم باید همه چیزا بویکیش بگوید

پاتلن

بحقیقت حق قسم کہ من آنها را طوری زدم کہ با وجود چاقی و سلامتی

چوپان

و پرواری چندین بار بلند شدند و زمین افتادند تا اینکه بالاخره

مردند و برای اینکه ارباب مراسمزش نکند باو گفتم کہ همه شان گر

گرفتند و مردند و او هم همیشه میگفت کہ اینها را از سایر گوسفندان

جد اکن منہم میگفتم : " چشم ارباب " اما دستورا ارباب را طور

دیگری اجرا میکردم چون منکہ علت مرگشان را میدانستم بجان خودم

همه شان را خوردم . . . خوب دیگر چه بگویم . . . آنقدر همیمن

حقہ را ادا نمیدادم و آنقدر گوسفند کشتم کہ بالاخره باروفہ میداد

و متوجہ حیلہ من شد و بکنفررا مراقب من کرد نمیدانم کی بود . . .

چشمستان روزید نپیند رحین عمل مچم را گرفت آخر . . . میدانید . . .

وقتیکہ گوسفند ہا بہ این ترتیب کشته میشوند سروصدای زیادی

راہ میاندازند . . . خلاصہ منہم کہ دیگر نمیتوانم حاشا بکنم . . .

برای ہمین مطلب خدمت رسیدم البتہ مزد میدہم چون من خیلی

پول دارم دلم میخواهد کہ بکمک ہمدیگر حسابی دست و پایش را

توی پوست گرد و بگذاریم . . . من میدانم که حق با او است اما

اگر شما بخواهید میتوانید کاری بکنید که محکوم بشود

خوب اگر کاری بکنم که منظور تو عملی بشود او محکوم و تبرئه بشوی

پاتلن

و بی کارت بروی آنوقت چقدر رهن خواهی داد ؟

منکه پول سیاه نمیخواهم بشما بد هم بلکه اجرت شمارا باسکه های

چوپان

طلای تاجدار خواهم داد

پس باین ترتیب اگر گناهت از اینهم بزرگتر باشد باز هم تبرئه خواهی

پاتلن

شد چون من اگر تمام هوش و حواسم را بکار ببرم هر قدر طرف محق تر

باشد بهتر محکومش میکنم و تو خواهی دید که در دادگاه با چه مهارتی

از تو دفاع خواهم کرد جلوتر بیا و خوب گوش کن . . . اما بخدا

قسم تو خیلی ناقلائی ، دوز و کلک هم خوب سرت میشود . . . بگو

به بینم اسمت چیست ؟

اسم تی بوچوپان

چوپان

خوب به بینم از آن برده های شیری هم از اربابت کس رفته ای ؟

پاتلن

والله شاید در ظرف این سه سال بیش از سی بره خورده باشم

چوپان

اینها که پیشکشت . . . خیال میکنم بشود حسابی محکومش کرد . .

پاتلن

به بینم فکر نمیکنی که شاهدی هم در رین باشد که بیاید و قنصا یا را

ثابت کند . . . آخر میدانی موضوع شاهد در دادگاه از مهمترین

مسائل است .

- چوپان شاهد برای اثبات موضوع ؟ وای . . . بخدا قسم
 بهمه مقدمات عالم قسم که برای هر يك بره ده تا شاهد پيـدا
 خواهد کرد
- پاتلن این دیگر خیلی بد شد . . . حالا به نقشه من خوب توجه کن . . .
 ما باید طوری رفتار کنیم مثل اینکه همدیگر را اصلاً ندیده و نمیشناسیم
- چوپان نه . . . خدایا . . . نه . . . اینکار را نکنید .
- پاتلن ناراحت نشو . . . به بهین چه کار باید بکنیم . . . اگر تو حرف بزنو
 یواش یواش تو را واداره ضد و نقیض گفتن میکنند . . . کار را اینسور
 خطرناک میشود و ضرر انسان تمام میشود و آنوقت باید خراب آورد و معر
 بار کرد و اما علاج کار . . . وقتی درد آگاه تو را صدا کردند و هر چه
 گفتند و هر سئوالی از تو کردند توفیق بگو: " بع حتی اگر توفیق
 هم بدهند مثلاً بگویند " ای حقه باز داری دستگاه عدالت را مسخ
 میکنی " باز هم فقط بگو " بع " آنوقت در چنین وضعی من میگویم
 این آدم ابله بیچاره تمام وقت باگوسفندان سروکار دارد . خلاصه
 هر بلائی سرت بیاورد یک کلمه حرف نزن . . درست مواظب باش
 چوپان از این نقشه خوشم آمد . . . مواظب خواهیم بود و درست همیشه
 کاری را که میگوئید خواهیم کرد . . . قول میدهم

- پاتلن هوشیار باش . . . کاملاً هم اطمینان داشته باش . . . حتی اگر منبهم چیزی بگویم یا پیشنهادی بکنم بغیر از همان " بع " که گفتم جوابی نده
- چوپان چشم - چشم . . . قسم میخورم که امروز ردا را گاه بشما با هر کس دیگری بغیر از همان " بع " که خودتان گفتید جواب دیگری ندهم
- پاتلن در این صورت دشمنت فدای حقه بازی و نیرنگ ما خواهد شد . . . اما سعی کن وقتی که کار تمام شد من از حق الزحمه ام راضی باشم و بخودم تبریک بگویم
- چوپان اگر من طبق دلخواه شما حق الزحمه ندهم دیگری چوقت حرفم را باور نکنید اما خواهش میکنم با تمام قوا از من دفاع کنید
- پاتلن گمان میکنم اکنون قاضی رسمیت ردا را گاه را اعلام خواهد کرد همیشه در حدود ساعت ۶ شروع میشود . . . تو کمی صبر کن و بعد از من بیا . . . با هم نرویم
- چوپان راست میگویند . . . در این صورت معلوم میشود که وکالت مراقببول کرده اید
- پاتلن (در حالیکه خا رج میشود) - بخدا قسم اگر سنگ تمام حق الزحمه مرا ندهی در ما از روزگارت میکشم
- چوپان اختیار دارید آقا . . . شکی نداشته باشید

پاتلن (توی کوچه) : اگر خیلی زیاد ندهد هرچه که بدهد باز باید شکر خدا را
بجا آورد چون بالاخره چیزی گیر آمده . بهر حال اگر موفق بشوم
لا اقل يك روسکه ای که میشود

صحنه هشتم - دادگاه

پاتلن (خطاب به قاضی) : حضرت قاضی خدا شما توفیق بدهد و امیدوارم
که آرزوهای شما برآورده بشود

قاضی خوش آمدید . . . لباس بپوشید و بفرمائید بنشینید

پاتلن همین جا خوبست . . . زهرسایه شما هستم

قاضی اگر کاری فوری است عجله کنم و رسمیت دادگاه را اعلام بدارم

پارچه فروش وکیل من آمد . . . مردن بازی اش را تمام کرد . . . جناب قاضی

مطلب مهمی نیست اگر اجازه میفرمائید جریان را تعریف کنم

قاضی زود تر شروع کنید چون کارهای دیگری هم دارم . . . اگر طرف شما

حضور دارد بدون معطلی موضوع شکایت را بگوئید . . . شما شاکی

هستید ؟

پارچه فروش بله

قاضی طرف دعوا کجاست ؟ شخصا در دادگاه حضور دارد ؟

پارچه فروش بله . . . نگاه کنید آنجاست صدایش در نمیآید ولی خدا امید اند

که دل تو دلش نیست .

قاضی حال که هرد و طرف حاضر هستند موضوع را مطرح کنید

پارچه فروش موضوع از اینقرار است آقا . . . خدا میداند که او را از چنگی بزرگ کردم .
این حقیقت محض است . . . وقتی که بزرگ شد و قابل صحرارفتن شد . . .
خلاصه کلام ، چوپان خودم کردم و گوسفندانم را بدستش سپردم
اما بجان خودتان قسم آقای قاضی . . . چنان گوسفندانم را رومسار
کرد که بدون اعراق

قاضی بگوئید به بینم در استخدام شما هست ؟

پاتلن بله . . . قربان . . . چونکه بدون مزد و مواجب محض سرگرمی
گوسفندان را میچرانند

(پارچه فروش در اینموقع پاتلن را میشناسد)

پارچه فروش خودش است . . . خودش است . . . اشتباه نمیکنم

قاضی (خطاب به پاتلن که سعی میکند صورتش را بادست بپوشاند) :
چرا دستتان را جلوی صورتتان نگاه داشته اید مگر ندانستگان
درد میکند اوستاد پاتلن ؟

پاتلن بله قربان . . . چنان بشدت درد میکند که بهمرم چنین دردی
ندیده ام . . . سرم را از زور دردم نمیتوانم بلند بکنم . . . شما را بخدا
بکار خودتان ادامه بد هیــــــــــــد .

قاضی (خطاب به پارچه فروش) :

بسیار خوب . . . شکایت را تمام کنید زود صریح و روشن نتیجه گیری
کنید .

پارچه فروش حتما خود ش است کس دیگری غیر از او نمیتواند باشد . . . اوستاد
پاتلن به صلیبی که مسیح را مصلوب کردند قسم که شش ذرع پارچه
را بخود شما فروختم

قاضی (به پاتلن) چرا از پارچه صحبت میکند

پاتلن دست و پایش را گم کرده چون تصور میکند که به اصل مطلب رسیده
اما نمیتواند نتیجه گیری کند درش را روان نیست

پارچه فروش اگر کس دیگری غیر از او پارچه را گرفته باشد حاضرم مرابدا اریزننسد
بگردن خونین مسیح قسم میخورم

پاتلن این مرد شرور از کجا این دروغها را برای بزرگ جلوه دادن موضوع
اتهام پیدا میکند منظورش اینست که میخواهد بگوید " چوپان پشم ،
گوسفندان را فروخته است " منظورش را خوب فهمیده ام میگوید
چوپان پشم گوسفند ها را میدزد و بره ها را پنهان میکند

پارچه فروش خدا مرا بکشد اگر شما پارچه را نگرفته باشید

قاضی ساکت شما پرت و پلا میگوئید . مگر آقا نمیتوانید بدون اینکه

با این مزخرفات دادگاه را ناراحت کنید باصل مطلب بپردازید ؟

پاتلن (باخنده) باوجود ندان دردم مجبورم بخندم . . . حالا دیگر آنقدر دست و
پایش را گم کرده که نمیداند مطالب را از کجا شروع کرده بود
باید کمکش کنیم .

قاضی خوب برگردیم به موضوع گوسفند ها . چه بسرشان آمد ؟

- پارچه فروش اوشش زرع که قیمتش نه فرانك بود گرفت
- قاضی ماراها لویاد یوانه فرض کرده اید آقا ؟ خیال میکنید باچه کسی سروکار دارید ؟
- پاتلن استغفرالله . مارا ابله فرض کرده است در صورتیکه ظاهراً در م ساره ای به نظر میآید من پیشنهاد میکنم که چند سئوالی از طرف دعا بکنید .
- قاضی حق باشماست — باهم تماس دارند نمیتواند منکر شناسائی اوشود .
بیا اینجا . . . حرف بزن
- چوپان بع
- قاضی خوب اینهم يك داستان تازه . . . به بهنم یعنی چه ؟ مگر من بزهستم ؟ جواب بده
- چوپان بع
- قاضی خدا عذابت را زیاد کند . . . مسخره کرده ای ؟
- پاتلن فکر نمیکنید که دیوانه پاکون باشد یا اینکه خیال میکند باگوسفندان سروکار دارد .
- پارچه فروش (به پاتلن) قسم میخورم که خود شما بودید . . . کس دیگری نبود . . .
- (خطاب به قاضی) " آه . جناب قاضی نمیدانید باچه نیرنگ وحیله ای "
- قاضی ساکت باشید آقا . . . مگر ابله هستید ! موضوع فرعی را کنار بگذارید

و بمطلب اصلی بپردازید

پارچه فروش

اطاعت جناب قاضی اما این موضوع مرا عصبانی میکند ولی قسم میخورم
 که دیگر امروز کلمه راجع بآن صحبت نکنم و یکدفعه دیگر اگر چنیــــ
 ای
 اتفاق بیافتد دستم را داغ میکنم اما در این باره میگفتم که
 چطور شش ز رخ میخواهم بگویم گوسفندانم . . . خواهش
 میکنم جناب قاضی مرا ببخشید . . . این وکیل . . . چوپان من . . .
 وقتی که میبایست در صحرا باشد . . . بمن گفت وقتی که بمنزلش
 بروم شش اکوطلا بمن خواهد داد . . . نه . . . میخواهم بگویم
 سه سال است که این چوپان در خدمت من است و قول داده بود
 که صدقانه و بدون زبان و ضرری گوسفندان مرا مواظبت بکند اما
 حال پول پارچه را حاشا میکند . . . اه . . . ای اوستاد بی پر
 حقیقتا که . . . این بی سرو پا که پشم گوسفندانم را میدزدید و آنها را
 در نهایت سلامت با کوبیدن چماقی بفرقشان میکشت وقتی که
 پارچه را گرفت وز در زیر بغلش فوراً توی کوچه راه افتاد و بمن گفت که
 برای گرفتن شش اکوطلا بمنزلش بروم

قاضی

مهملا تی که میگویند سرورته ندارد . . . منظور چی ست . . . شما
 مطالب را مخلوط میکنید . . . بالاخره من سرد رنیاوردم . . .
 همه چی زربا پارچه ربط میدهید و از اینطرف و آنطرف میگوئید

راجع به گوسفند ها و راجی میکنید هیچ حرفی نمیزنید که رویهش
بایستید .

پاتلن مطمئن هستم که مواجب چوپان بیچاره را نمید هد

پارچه فروش الله اکبر . . . بهتر است که شما وکیل هیچ حرف نزنید

پارچه من !! . . . مثل روز روشن است . خوب میدانم کی کلاه

سرم گذاشته . . . هیچکس غیر از خود شما نیست . . . خدا شاهد است

که خود شما آنرا بردید

قاضی چه خبر است ؟

پارچه فروش هیچ خبری نیست جناب قاضی . . . قسم میخورم که این شخص

بزرگترین کلاه بردار دنیا است من ساکت می شوم و اگر بتوانم منبهد

هراتفاق هم بیافتم دیگر صحبتش را هم نخواهم کرد

قاضی بسیار خوب . . . سعی کنید مطالب را خوب بیاد بیاورید و حالا بطور

واضح و روشن نتیجه گیری کنید .

پاتلن چوپان بدون وکیل نمیتواند در برابر اتهامات وارد از خود دفاع کند

بر اثر ترس یا عدم اطلاع جرئت کمک گرفتن را هم ندارند . اگر دستور

بد دهید که دفاع از او بعهده من محول بشود باکمال میل تقبل میکنم

قاضی از او دفاع کنید ؟ غیر از رد سرچیزی عاید شما نخواهد شد . پول

مختصری ممکن است بدهد

پاتلن باور کنید که بخاطر خدا او بدون چشم داشتی دفاع از او را بعهده
 میگیرم . . . حال به بینم این بیچاره چه حرفی میخواهد بمن
 بزند . . . آیا حرفهایش برای رد اتهامات کافی است ؟ اگر کسی
 بدارش نرسد از این مخمصه نمیتواند خلاص بشود . . . نزدیکتر
 به یاریش . . . اگر لائلی بشود پیدا کرد . . . متوجه هستی ؟ . . .

بع

چوپان

بع چه معنی میدهد ؟ هان ، تو را بخون مقدس مسیح قسم ،

پاتلن

آیا دیوانه هستی ؟ قضیه را برایم تعریف کن

بع

چوپان

بع یعنی چه ؟ صدای بع بع گوسفندان را میشنوی ؟ میفهمی

پاتلن

که این بمنافع تو مربوط است ؟

بع

چوپان

ا . . . بگو آری یانه (آهسته بچوپان " همینطور خیلی خوب است"

پاتلن

(بصدای بلند) یا الله جواب بده تصمیم میگیری یانه ؟

چوپان (به آرامی) بع

بلند تر بگو والا گمان میکنم که برایت گران تمام بشود

پاتلن

- چوپان بع
- پاتلن این یکی از او دیوانه تراست که علیه چنین مجنونى اقامه دعوا میکند اه جناب قاضی . . . بفرستید برود پهلوی گوسفندانش یک دیوانه حسابی است
- پارچه فروش دیوانه است ؟ بخدا قسم که از شما عاقل تراست
- پاتلن بدون تجدید نظر او را بفرستید پهلوی گوسفندانش . . . لعنت بر کسی که از چنین دیوانه ای چنین شکایتی به دادگاه بکند
- پارچه فروش بدون رسیدگی بشکایت من او را مرخص میکنید ؟
- قاضی بله . چون دیوانه است و بچه دلیل مرخص نکنند ؟
- پارچه فروش جناب قاضی . . . لا اقل بگذارید اول من حرفم را بزنم و دلائل خودم را عرضه بدارم حرفهای من دروغ یا شوخی نیست
- قاضی قضاوت دیوانگان را عهده دار شدن جز در سر و زحمت بیبهره نتیجه ای ندارد توجه کنید اگر حرفهای خودتان ادامه بدید دادگاه را تعطیل میکنم
- پارچه فروش (۱) بدون اینکه بشکایات رسیدگی بشود آنها را مرخص میکنید !!!

۱- پارچه فروش بهمان اندازه که فکرش متوجه چوپان و گوسفندان است به پاتلن

و پارچه اش نیز فکر میکند

- پاتلن کا رراتمام کنهید . . . همچون دیوانگانی هرگزنده یده اید . . . هر دی
 آنهاد یوانه هستند یکی ازدیگری سبک مغز تراست . یکشاهی
 ارزش ندارند . هر دیروپهم یک پیشینعی ارزند
- پارچه فروش او ستادپس یرباحقه بازی پارچه را خوردی و پولش راندادی . . .
 بخدا قسم . . . بیچاره من . . . این کارشایسته یک مرد با
 شرف نیست .
- پاتلن به پی یرمقدس قسم میخورم که این مرد یوانه و یاد رشرف دیوانه
 شدن است
- پارچه فروش من تو را از صد اوربختت و لباس و قیافه ات میشناسم . من دیوانه
 نیستم آنقدر عقل دارم کسی را که بمن خوبی میکند بشناسم . . .
 جناب قاضی تمام ماجرا را برای شما تعریف خواهم کرد بوجدانم قسم
 هه . . . جناب قاضی . . . امر کنید که ساکت بشود (به پارچه فروش
 پاتلن
 خجالت نمیکشید که اینقدر با این چوپان بد بخت بخاطر چهار تریا
 گوسفند مردنی که دوشاهی ارزش ندارند گفتگو میکنید و اینقدر دنیالهانه
 رامیکشید .
- پارچه فروش چه گوسفندی ؟ این مقدمه است . . طرف صحبت من شما
 هستید . . . شما را بخدائی که مسیح را آفریده قسم پارچه مرا
 پس بد هیید .

- قاضی من بینید : . . . خونسردی خودم را حفظ میکنم . . . امروز از فرهاد
کشیدن دست بردار نیست .
- پارچه فروش من از او تقاضا میکنم
- پاتلن جناب قاضی شما را بخدا ساکتش کنید خیلی پر حرفی کرده است . . .
فرض کنیم شش هفت یا حتی یکدو جین گوسفند را کشته باشد و از فرط
بیچارگی و بینوائی آنها را خورده باشد و شما از این بابت خیلی
ناراحت هستید . در صورتیکه نسبت به مزد بیکه بابت نگاهداری
گوسفندان در این مدت بایستد با او میدادید شما نفع هم برده اید
پارچه فروش جناب قاضی ملاحظه میکنید من از پارچه صحبت میکنم او از گوسفندها
جواب میدهد ! شش زرع پارچه چه شد . . . پارچه ایکه زیر
بغل زدید و رفتید . . . اصلا بفکر دادن پولش نیستید . . .
- پاتلن اه جناب قاضی . . . بخاطرش هفت گوسفند که نمیتوانید او را بدار
برزید . . . لا اقل خونسردی خودتان را حفظ کنید و نسبت به این
چوپان بیچاره لخت و عورای نقد رسختگیری نکنید .
- پارچه فروش به بین با چه زیرکی مطلب را عوض میکند . . . حتما شیطان گولم زد که
به چنین مرد شیادی پارچه فروختم . . . (خطاب به قاضی)
هه . . . جناب قاضی . . . من از او مطالبه
- قاضی من او را از شکایت شما میرا میدانم و شما را نیز از تعقیب شکایت منع میکنم
علیه دیوانه ای شکایت کردن افتخار بزرگی نیست (خطاب به چوپان

"بروسر وقت گوسفند انت"

چوپان

بع

قاضی خطاب به پارچه فروش — از قیافه شما پیداست که چکاره هستید

پاتلن

ساکت نمیشود !!

پارچه فروش

باشما کاردارم . . . بانامردی مرا اغفال کردید . . . بازبان چرب و

نرم پارچه را از چنگم درآوردید

پاتلن

بوجدانم سوگند میخورم که دروغ محض است . . . توجه میکنید

جناب قاضی !!

پارچه فروش

خدا بدارم برسند . . . شما بزرگترین حقه بازها هستید

جناب قاضی باید بعرض برسانم که

قاضی

هردی شما شوخی میکنید و حتما جدی نیست . . . فقط سروصدا

راه انداخته اید (بلند میشود) بخواست خدا حال دیگر باید

بروم (خطاب به چوپان) رفیق بروود یگرهیچوقت هم

اینطرفهانیاحتی . . . اگرژاندارم هم جلبت بکنند درگاه تورا

تبرئه میکند . فهمیدی ؟

پاتلن

بگوخیلی متشکرم

چوپان

بع

مقصود مراد رست فهمیدی . . . برو . . . هیچ نگرانی نداشته باش . . .

قاضی

بهرحال رست میشود

پارچه فروش آیا انصاف است که او باین ترتیب برود . . .
قاضی با بامن کارهای دیگری هم دارم . . . شما قصد مسخره بازی دارید . . .
اما دیگرمیتوانید مرا اینجانگه دارید . . . من میروم . . . اوستاد بی پر
میل دارید با هم شام بخوریم ؟

پارچه فروش (به پاتلن) تو زدن با کاری هستی بگونه بینم بالا خره پول مرامید هستی
پانه ؟

پاتلن پول چه چیز را . . . دیوانه شده ای . . . خیال میکنی من چه جور
آدمی هستم ؟ والله که خیالی مرا یکدستی گرفته ای

پارچه فروش او هو . . . او هو . . . یارو . . . را . . .
پاتلن حضرت آقا درست گوش کن . . . دیگرمیش از این منتظرت نمیکند
منظورت را خوب فهمیدم . . . میدانم که راجع بمن چه فکر میکنی . . .
مرا یک آدم بی مغز میدانم . . . اما درست چشمهایت را باز کن
(کلاه از سرمیدارد) آنکه تو تصور کرده ای کله اش مثل من
تراشیده نیست.

پارچه فروش پس باید من واقعا یک الاغ باشم . . . خر خودت هستی . . .
از صدایت هم پیدا است و یقین دارم که غیر از این نیست.

پاتلن من خرم ؟ . . . شورش را دیگرمی آوردی این فکر را از کله ات
بیرون کن من از آنها نیستم .

- پارچه فروش بله درست است آنها قیافه الدنگ توراند دارند . مگر همین الان
ناخوش توی خانه ات نیافتاده بودی ؟
- پاتلن چه دلیل خوبی . . . ناخوش . . . کدام ناخوشی استغفار
کن حال دیگر معلوم شد که چقدر راحمق هستی
- پارچه فروش بدون چون چرا خودت بودی و کس بدیگری هم نبود و مطمئن
هستم که توبودی
- پاتلن این فکر را از کله ات بیرون کن من نبودم . . . من هرگز
بمعمرم از تو بیکتواره یا حتی نصف تواره هم پارچه نگرفته ام
و چنین شهرتی هم ندارم بخدا قسم همین است و غیر از این
نیست و حال خواهی دید .
- (پاتلن بیرون میرود صدا میکند) : " آهای آن یوله
- چوپان بع
- پاتلن بیای اینجا بیای اینجا . . . کارت را خوب درست کردم ؟
- چوپان بع
- پاتلن طرفت رفت دیگر لازم نیست که بع بگویی زحمت نکش دیدی
چه حقه خوبی سوار کردم و دیدی که چه راه خوبی پیش پایت
گذاشتم
- چوپان بع

- پاتلن د یگر کسی صدا یت رانمیشنود د رست حرف بزن مضطرب
نباش
- چویان بع
- پاتلن حالا د یگر باید بروم حق الزحمه مرابده
- چویان بع
- پاتلن راستی راستی که نقش خودت را خوب بازی کردی و خوب خودت را
نگامداشتی بخاطر همینکه وسط کار خنده ات نگرفت بارو
به تله افتاد
- چویان بع
- پاتلن حی بع بع د یگر لازم نیست اینرا بگوئی پول مرا بخوشی
و خوبی بده و د رست حرف بزن
- چویان بع
- پاتلن میفهمی چه میخوامم بگویم خواهش میکنم د یگر بع بع نکن و بفکر
پرداخت پول من باش این بع بع کردن توید رد م نمیخورد
زود پولم رابده
- چویان بع
- پاتلن مراسم خمره میکنی تا آخر همین کار را خواهی کرد مگر اینکه
دود بشوی و سهوا بروی والا بهر وضعی شده پول مرا خواهی داد

میفهمی چه میگویم پول میفهمی پول

چوپان بع

پاتلن شوخی نکن بابا . . . آخر یعنی چه . . . میخواهی بگوشی که غیر از

این بع بع هیچ چیز دیگر گیرم نخواهد آمد

چوپان بع

پاتلن داری کلاه سرمن میگذاری . . . حقه باز بهایت راه رخ من میکشی . . .

میدانی باکی طرف هستی . . . با این بع بع ها دیگر مرا خسته نکن

و پولم را بده

چوپان بع

پاتلن بالا خره پول مرا نخواهی داد ؟ . . . مرادست انداخته ای

منکه اینقدر رت میبرد تو را میگردم . . . کاری بکن که پشیمان نشوم . . .

چوپان بع

پاتلن درست مرا مسخره کرده ای . . . آنقدر ز مردم که یک چوپان

یک گاو حسابی یک احمق پدر سوخته کلاه سرم بگذارد

چوپان بع

پاتلن بخدا قسم که توحق داری . . . همیشه جوانها کلاه برپیرها

میگذارند . . . من خیال میکردم که سردسته کلاه بر دارها و شیادها

و حقه بازها . . . خودم یکی هستم . . . و خیال میکردم که دروز و کلکهای

بلد م که میتوانم هر معامله ای را به روز قیامت موکول کنم . اما حال یک
چوپان ساره روی دست می زده خدا شاهد است که
اگر یک داروغه حسابی گیرمیاوردم میدام که دارت بزنند .

چوپان

بع

خوب هی بع چی بع بع . . . اگر یک
داروغه حسابی پیدا کردم و اگر تورا بزنند ان نماند اخت پدرش را
درمیاوردم . . . بروم به بمنم .

پاتلن

با سرعت فرار میکند و میگوید " اگر مردی بها و مرا بگیرد "

چوپان

بایستی

نمایشنامه

قرون وسطاء

فرس

طشت

مقدمه

فرس طشت در نیمه دوم قرن پانزدهم نوشته شده ولی از محتوای اثر تاریخ آن و کیفیت آن عصر مشخص نمیشود خواننده یابیننده اشپازندگی محقر قرون وسطایی خانواده ای آشنا میشود این خانواده از زن و شوهر و کودک و نوزاد و ماد رزنی که و سال خانواده است تشکیل میشود .

ماد رزن در جانبداری های مداومی که از دخترش میکند مخل آسایش است و شوهر در چنگ ماد رود دختر گرفتار .

شوهر در دست و پا است وسیله ای برای رهایی خود از سلطه زن و ماد رزن بدست آورد تا از انجام کارهای شاق خانه که برد و شش گذارد و اند آسوده گردد . مرد بالاخره فرصت مناسب را بدست میآورد و از نوکری زنهای آسوده میشود و مقام واقعی خود را در خانه بدست میآورد ولی چگونه :

مرد ناچار است بدون کمترین اعتراض آنچه زنان دستور میدهند انجام دهد و چون حافظه چندانی ندارد اغلب در انجام وظایف دچار سهوا و اشتباه میشود و زنان در صد بهر میآیند طوماری از وظایف مرد تهیه کنند و مرد موظف است طبق نوشته طومار با وقت تمام وظیفه اش را انجام دهد و وظایفی که از طلوع تا غروب آفتاب ادامه دارد و مرد بنویسند نوکر - دایه - آشپز - خدمتکار میشود و اگر لحظه ای از انجام وظایف کوتاهی کند با فحش و ناسزا و کتک زنان روبرو میشود . پس از اینکه طومار وظایف

مرد تهیه شد زن و مرد به شستشوی لباسها میپردازند و در حین پهن کردن لباس زن پایش میلفزد و به حوضچه مسی لباسشویی میافتد . مرد از موقعیت استفاده میکند و بدون اعتنا به فریاد استمداد زن به قرائت طومار و ذکر وظایف خود وانجام آن — میپردازد و رجواب تمام فریاد های زن میگوید : که نجات زن جز وظایف وی تعیین نشده است تا اینکه زن و مادر زن قول میدهند که آقائی و برتری مرد را در خانه برسمیت بشناسند و پس از قول و قرار فراوان مرد زن را از حوضچه لباسشویی بیرون میکشد و قرار میشود از آن پس زن بوظایف کد بانوگری خود آنطور که باید بپردازد و مرد نیز بزرگخانواده باشد .

آخر نمایشنامه بسیار شاد و خوشایند است ولی این قسمت خوب نمایشنامه — با درس اخلاقی که بازیگران به بینندگان میدهند کمی ضایع میشود نقطه فرسوط است . آثار طنز آمیزی محسوب میشود که در قرون وسطی ضد زن و مصائب ناشی از ازدواج نوشته میشد چنانکه پانزده لذت ازدواج " اثر آنتوان دولا سال که در همین اوان نوشته شده جز همین آثار است .

- باید راست و پیم کرد . . . آقا . . . اصلا بفکر کارهای خانه نیست
 ماد رزن حق داری واقعا هم همینطور است . . . والله آنقدر که من میدانم .
- نباید دعوا کرد نباید فرزد . . . بمریم قسم . . . فقط باید از زن
 اطاعت کرد . . . یعنی این کاری است هر شوهر خوب و حسابی
 باید بکند حتی اگر زن گاهگاهی هم بخاطر خیریت شوهر کتکش بزنند
 مرد نباید دست از اطاعت زن بکشد . . . شوهر باید عید و عید
 زنش باشد .
- منکه اهلش نیستم . . . زنم میخواهد هر که باشد . . . من
 هیچوقت تو زندگی بکسی چنین اجازه ای رانمیدهم
- ماد رزن چه گفتی ؟ اجازه نمیدی ؟ خوب چرا ؟ اگر من بینی که بعض
 وقتها البته بجای موقع تنبیهت میکند ، یعنی اصلاحت میکند ،
 حیا میکند که این کارها را از روی بدجنسی میکند . بمریم قسم
 اشتباه میکند . . . قسم به عیسی که اینطور نیست . . . این کار
 فقط نشانه اینست که دوستت دارد
- شوهر این حرفها همه اش بیخود است . خانم بزرگ ، خیلی بخودت
 زحمت دادی که این حرفها را بزنی اما اصل مطلب را نگفتی . . .
 میخواهم بدانم اصلا حرف حساب شماها چه است . . . من باید
 بفهمم .

- ماد رزن ملتفت شدم . . . منظور من این است که این رسم زندگی
- ژاکینو آنهم سال اول ازدواج نیست میفهمی کوچولوی من ژاکی کوچولو
ژاکی کوچولو؟ . . . یا حضرت پل مقدس . . . خیلی خودمانسی
شدی . . . یا اینکه میخواهی پیزی لاپلان من بگذاری
باین زودی ژاکی کوچولو شدم . . . من اسم ژاکینواست
اسم درست و حساب من همین است نمیدانستی ؟
- ماد رزن نه . . . رفیق . . . نه . . . اما تویک ژاکی عیال دار هستی یا یک
پفیوز .
- ژاکینو واویلا دیگه یک ازدست رفته
- ماد رزن معلوم است جناب ژاکینو تو مردی زن دار هستی یعنی یک مرد
حسابی . یک مرد شسته و رفته ادب شده . اصلاح شده .
تو رو آمدی . . . آدم شدی .
- ژاکینو اصلاح شده . ادب شده . آدم شده . یا جلال حضرت ژرژ .
دل میخواست گردنم رامیزدند و اینطور ادب شده . اصلاح شده
و رو آمده نمیشدم
- زن یعنی چه ؟ مرد باید مطابق میل زنش عمل بکند واگر
بتوا مرونهی میشو د بخاطر همین است .

- ژاکینو آخ ای حضرت ژان . . . واقعا هم بمن زیادی دست‌ور
میدهد .
- ماد رزن اگر دلت میخواهد کارهایت سبکتر بشود و در ضمن بهتر هم انجام
بدی و چیزی را هم فراموش نکنی بهتر است يك تکه کاغذ برداری
و تمام اوامر زنت را یادداشت کنی
- ژاکینو بشرطی که دیگر این آخرین بهانه باشد همین الان کارهایم
را یادداشت میکنم
- زن لا اقل طوری بنویس که بشود خواند
چشم
- ژاکینو اول از همه بنویس : من مطیع زنم هستم و از او و مرا و هرگز سرپیچی
نخواهم کرد
- ژاکینو من هیچوقت این مزخرفات را نمی‌نویسم فقط حرفهای حسابی را
یادداشت میکنم
- زن بسیار خوب بدون حرف و بدون اینکه مرا خسته کنی بنویس صبح
زود قبل از همه تو باید از خواب بیدار بشوی و بکارها رسیدگی کنی
- ژاکینو بخدا قسم که بهیچوجه مخالف سحرخیزی نیستم ولی به چه
دلیل صبح زود باید از خواب بلند بشوم ؟

- زن
 برای اینکه پیراهن مرادم آتش گرم کنی
- ژاکینو
 یعنی میخواهی بگویی اینکار مداست ؟
- ن
 هم مداست وهم اصول . تو باید اینهارا یاد بگیری
- مادرزن
 بنویس
- زن
 یاد داشت کن ژاکینو
- ژاکینو
 من هنوز کلمه اول را ننوشته ام وشماره و تا اینقدر مرهول میکنید
- مادرزن
 خیلی غریب است
- مادرزن
 شب اگر چه بیدار شد . همانطور که اغلب شبها بیدار میشد و
 تو باید بلند شوی . . . گهواره اش را تکان بدهی یا بغلش کنی
 و توی اطاق رامبری تا خوابش ببرد و این کار را باید انجام بدهی
 حتی اگر نصف شب باشد
- ژاکینو
 با این تفصیل . . . اینطور بنظر میرسد که دیگر رختخواب هم
 برای من حرام شده
- زن
 بنویس
- ژاکینو
 بنظرم دیگر وظیفه من کامل شده دیگر چه میخواهید باز بنویسم ؟
- زن
 بنویس والا گوشمالی میشوی
- ژاکینو
 این طرف کاغذ پر شده

ماد رزن	و بعد ش ژاکینو - تو باید خمیرکنی و نان بهیزی و ظرفها را بشوئی
زن	آرد را الك کنی . لباسها را بشوئی و خوب لکه هایش را پاک کنی
ماد رزن	بروی و بیانی و چهارنعل بدوی و مثل خر، جان بکنی و زحمت بکشی
زن	نان بهیزی و تنور را داغ بکنی
ماد رزن	قاطر را به آسیاب بهی
زن	صبح سحر رختخوابها را مرتب بکنی و الا کتک میخوری
ماد رزن	و بعد ش دیزی را با رکنی و آشپزخانه را تمیز نگه داری
ژاکینو	اگر بنا باشد که همه اینها را بنویسم باید کلمه به کلمه بگوئی -
ماد رزن	پس است - ژاکینو - خوب - بنویس : خمیر کردن آرد
زن	پختن نان
ماد رزن	شستن لباس
زن	الك کردن آرد
ماد رزن	شستن
زن	و جوشانیدن
ژاکینو	شستن چی ؟
ماد رزن	کوزه ها - بشقابها
ژاکینو	صبر کنید - اینقدر تند نروید (در حالیکه مینویسد) : کوزه ها
	و بشقابها

- زن ود وریها
- ژاکینو اه — بخاطر خدا منکه حواس ندارم همه رانمیتوانم بسازم
- نگهدارم
- زن بنویس تا یادت نرود — میفهمی ؟ من اینطور دل میخواهد
- ژاکینو خوب شستن چی ؟
- زن کهنه های کثیف بچه تو رود خانه
- ژاکینو دیگر کفرم دارد درمیآید این هانه اسمش ونه آنچه که
- تویش هست شرافتمندانه نیست
- زن زود بنویس — زود باش — حیوان احمق — از کهنه بچه خجالت میکشم
- ژاکینو به تن مسیح قسم هیچ کاری نخواهم کرد و شما هم دروغ میگوئید
- قسم میخورم که این کارها را نکنم
- زن باید فحشت بد هم . چنان میزمنت که له ولورده بشوی
- ژاکینو حیف که نمیتوانم با توجرو بحث بکنم باشد مینویسم حرفش راهم
- دیگر نزن
- زن دیگر کاری نمیماند برای ختم مطالب منظم کردن
- خانه فعلا در چلانیدن رختها درم حوضچه بمن کمک کن
- میشود یانه ؟
- ژاکینو باشد پاشو

- ماد رزن وبعدهش کارهای خرد و وریز گوشه و کنار
- ژاکینو ماهی یکدفعه یا پانزده یکدفعه رخت جمع میشود ؟
- زن هرروز پنج یا شش دفعه و بنظر من حداقل است
- ژاکینو پنج و شش دفعه برای يك پهلوان چیزی نیست — ای عظمت
- حضرت ژرژ — پنج شش دفعه نه یکی نه دوتا بخدا
که این چیز شدنی نیست
- ژون خاک توسرین عرضه ات . این لش بی غیرت بهیچ دردی نمیخورد
- ژاکینو من، حلق راهه بین که اینطور افسارم دارم دست اینها هیچ
مردی تودنیا پیدا نمیشود که تو این خانه دوام بیاورد
- آخر چرا ؟ شب و روز من باید بخودم فشار بیاورم تا در سهایم از
یادم نرود
- ماد رزن این هم باید نوشته بشود چونکه من اینطور می پسندم . عجله کن . . .
- زیرش را امضا کن
- ژاکینو اینهم امضاً . بیائید بگیردش — مواظب باشید که گم نشود —
از این دقیقه بعد من جز اینکه این رونوشته شده هیچ کار دیگری
نمیکتم حتی اگر دارم بزنند آنچه روی این طومار
نوشته فقط همین انجام میشود .

مادر (به دختر) خوب نگاهش داره مینظور که هست . . .
زن (بمادر) بروماد ریخدا سپردمت (ماد رخارج میشود)

صحنه سوم

(ژاکینو وزنیش در حین شستن لباسها)

زن یاالله - زود باش . . . اینجارا بگیر . . . بر شیطان لعنت . . .
ژاکینو يك خورده تكان بخور - يك كمي به جنب تا رختها را خوب پهن كنيم
من نفیسی فهمم چكار میخواهی بکنی (با خود) اما عجب دستور
میدهد

زن دلم میخواهد چنان بزنم زهرگوشته . . . من میگویم رختها را بالا
نگهدار ایله بهشعور

ژاکینو اینکار روی طومار من نوشته نشده

زن چرا خوب هم نوشته شده

ژاکینو نخیر نوشته نشده

زن نوشته شده نوشته نشده ؟ چرانوشته شده

لطفاً به بین الان میفهمی (يك سیلی به او میزند)

ژاکینو آخ . آخ درست است . . . حق باتواست . . . تو راست گفتی

دفعه دیگر یاد م نمیرود

- زن این گوشه را بگیرد و خوب بکشد
- ژاکینو خدای من این ملافه (ملحفه) چقدر رکشیف است بوی
کنافتهای زایمان را امید هد
- زن بد ترا ز این که بد ها ن مثل من بکن
یواش یواش
- ژاکینو به شرفم قسم که به ملافه چسبید چه زندگی نکبتی
- زن هر چه دستم است پرت میکنم توی سرت . . . خیال نکنی بیخودی
میگویم : ها
- ژاکینو نه تو هیچوقت همچون کاری نمیکنی نه بخاطر
شیطان هم شده نه
- زن (در حالیکه ملحفه را بصورت شوهر پرت میکند) — بسیار خوب —
بویکش شاه خران
- ژاکینو لعنت شیطان بر تو لباسهایم را نجس کردی
- زن مگر وقتی آدم کار میکند اینقدر ادا و اصول باید در بیاورد ؟ آن گوشه
ملحفه که دستت است بکش خوره بجانت بیافتد (زن پایش میلفزد
وید اخل حوضچه مسی رختشویی میافتد) خدایا بسدادم
برس خودت رحم کن (به ژاکینو) کمک کن بیایم
بهرن اگر بگذاری بمیرم يك سرشکستگی بزرگ میشود

- برای تو ژاکینو بد ادم برس از این چاله
نجاتم بده
- ژاکینو همچون وظیفه ای روی طومار من نوشته نشده
- زن آب این خمره آنقدر فشارم میدهد که نزدیک است استخوانهایم
خورد بشود ای امان مردم قلبم دارد میترکد
افسوس محض رضای خدا من را بکش بیرون
- ژاکینو (باخنده و تمسخر) — عجزه پتیاره عرق خورکثافت —
کونت را آن وریکن
- زن شوهر عزیزم — زندگی من رانجات بده دیگر حالا از هوش
رفتم یک دقیقه دستت را بده بمن
- ژاکینو همچون چیز روی طومار من نوشته نشده و توهم بجهنم واصل
خواهی شد
- زن افسوس هزار افسوس اگر ادم نرسند مرگ بسراغم
میآید .
- ژاکینو (خون سرد و صدای بلند از روی طومار میخواند) : خمیر کردن و پختن
نان الك کردن آرد شستن وجوشانیدن
- زن خونم دیگر بیخ زده الان میمیرم

- ژاکینو ماچ وپوسه چسپیدن وپرق انداختن
- زن زود بفرزجات من باش
- ژاکینو رفتن — آمدن — چهارنعل د ویدن
- زن آرزوی د ویدن غروب امروزیدلم خواهد ماند
- ژاکینو پختن نان — داغ کردن تنور
- زن یاالله — دستت رابده — نفس آخررامیکشم
- ژاکینو قاطرراهه آسیاب بردن
- زن توکشیف ترازسگ ولگرد هستی
- ژاکینو صبح سحررختخوابهارا درست کردن
- زن افسوس — صد افسوس که توخیال میکنی من دارم شوخی ه
- ژاکینو وبعدهش دیزی رابارکردن
- زن ای امان ماد رکجائی
- ژاکینو وآشپزخانه راتمیزنگاهداشتی
- زن بروکشیش راخبرکن
- ژاکینو د یگرروی طومارمن چیزیی نوشته نشده همه راخواندم . . .
- باورکن خلاصه کلام این است که روی طومارمن بهیچوجه —
این چیزها نوشته نشده

- ماد رزن هان — د خترم کشته شده ؟
ژاکینو تورختشوئی غرق شد
- ماد رزن حقه با زاد مکش — چی داری میگوئی
- ژاکینو من از خدای آسمانها وبهشت وجناب حضرت د نیس فرانسه خواسته
که قبل از اینکه روح از تنش خارج شود ابلیس شکمش را پاره کند
- ماد رزن افسوس که د خترم مرد
- ژاکینو د ولا شده بود که رختها را بچلانند — رختها از دستش د ررفت وافتا
- آنجا اوهم د مرو خورد زمین
- زن می بینی اگر دخترت رانجات ندهی میمرد مادر
- ماد رزن الان زیروزرنگ میشوم ژاکینو کمک لطفا
- ژاکینو روطوما رننوشته
- ماد رزن بهر حال تو اشتباه بزرگی میکنی
- زن افسوس . . . کمک کن
- ماد رزن خبیث فلک زده — میگذاری همانجا بمیرد
- ژاکینو انتظار نداشته باش که من بکشمش بروم من نمیخواهم د یگرنوکرش
- باشم
- زن کمک
- ژاکینو این روطوما رم نوشته نشده پیدا کردنش مشکل است .

- ماد رزن — ژاکینو از چرت بیا بیرون کمک کن زنت را بلند کنیم
 ژاکینو — تا قول داده نشود که بعد از این آقای مطلق خانه من هستم هیچ
 کاری نمیکنم بشرفم قسم
 زن — اگر از این جا له بیرونم بکشی از ته دل قول میدهم
 ژاکینو — و تو دیگر؟
 زن — تمام کارهای خانه را بدو اینک هرگز کاری از تو نخواهم انجام
 میدهم و بدو اینک کمترین دستوری هرچه که باشد بتوید هم
 مگر اینک واقعا لازم باشد
 ژاکینو — بسیار خوب . . . دست بکار بشویم — باید بلندش کرد اما میخواهم
 بتمام مقدسات قسم بخورید بقولی که دادید و بهمان نحوی که گفتید
 عمل کنید و وفادار بمانید .
 زن — هرگز خلاف آنچه که گفتم نخواهم کرد
 (بازیگران رویه جمعیت میایستند)
 ژاکینو — از این قرار بعد از این من آقای خانه میشوم زنم قبول کرده
 ماد رزن — اگر توی خانوادها ای نفاق باشد عاقبت خوشی نخواهد داشت .
 ژاکینو — برای همین است که من میخواهم ثابت کنم برای زن شرم آور است
 که بخواهد از آقای خودش نوکری بسازد هر چند ابله و یا بد باشد

زن اشتباه من برابم خیلی گران تمام شد همانطور که خودتان دیدید

اما بعد از این تمام کارهای خانه را با وقت انجام میدهم و همانطور

که عرف و عادت میگوید خدمتگذار خانوادهم میشوم

ژاکینو اگر اوضاع پابرجا بماند منم خوشبخت میشوم بدون غصه و غم

زندگی میکنم

زن بقولم وفادارم ترسی بدل راه نده مطمئن باش خیلی طبیعی است

تو آقای خانه میشوی و از حالا هم معلوم است

ژاکینو دیگر بهانه و دل لیلی برای گفتگو پیدا نخواهد شد و بیادت باشد —

دیوانگی تو مرا هم به بلا هت کشانده بود اما بدگویان و مغرضین

از اینکه می بینند زن من بعقل آمده خیلی ناراحتند ، زنی

که میخواست با هوی و هوس هایش مرابنده و اسیر بگردد .

خدا حافظ اینهم نتیجه گیری ماجرای ما .

”نمایشنامه سایبان”

آدام گوزپشت در شهر آراس ” در فرانسه در اواسط قرن سیزدهم متولد شد . آدام گوزپشت به آدام دو هال نیز مشهور بود ولی تصور میشود ” دو هال ” شهرت پدر آدام بوده است . آدام دو هال وکیل دعاوی بود و بعضی از آثارش منجمله در نمایشنامه ” سایبان اشاراتی به ادامه تحصیل آدام در پاریس وجود دارد .

آدام دو هال در سال ۱۲۸۸ در ایتالیا درگذشت . در سال ۱۲۸۲ کنت دارتو

به کمک شارل دو آنژو

شافت و در این زمان آدام دو هال در خدمت کنت بود و احتمال قوی نمایشنامه ” سایبان ” را در این سفر و در شهر ناپل تنظیم کرده است . آدام دو هال چندین اثر تعزلی و دو ” بازی ” بازی سایبان بازی روبین و مارپون نوشته است . نمایشنامه بازی سایبان در حقیقت مروری است در احوال مردم آراس ، آداب و رسوم شهر ، معتقدات مردم و خرافات رایج و بالاخره تمسخر و کلاهی دعاوی و شرح مسافرت نویسندگانه به پاریس و خاطرات عشق و زناشویی وی و معرفی افراد خسیس شهر آراس .

نمایشنامه ” سایبان ” ترکیبی است از طنز و تغزل ، خیال و واقع صحنه ای

از زندگی پریان و نیرنگ کشیشان ، بدگوئیها و کینه جوئیهای زندگی روزمره شهر آراس .

نمایشنامه ای با چنین کیفیتی بدیهی است که عمری محدود دارد زیرا بستگی بسیار اثری با محل خاص و آداب و رسوم خاص مانع طول عمر اثر میشود چنانکه بسیاری از اشارات نمایشنامه تنها برای اهالی قرن سیزدهم آراس ، مفهوم است در نتیجه تمام زیبایی و لطف نمایشنامه شناخته نمیشود در حالیکه نمایشنامه بخودی خود اثری است لطیف ، پر روح و پربار.

اثری که برای تفریح و سرگرمی شهرنشینان شوخ و بذله گونوشته شده امروزه چیزی جز وسیله مطلوب ارضای کنجکاو و جستجوگران متون نمایشی قرون وسطایی نیست.

نمایشنامه " سایبان " در سال ۱۹۲۳ بوسیله ارنست لانکلوار ترجمه و در

سری کتابهای " کلاسیک فرانسه در قرون وسطی " بجا پ رسید .

(٩٠)

نمایشنامه

" سایبان "

کمدی قرون وسطائی

اثر

آرام رولا هال - با آرام گوزیشت

اشخاص بازی :

وکیل دعاوی	۱- آدم
وکیل (پدر آدم)	۲- هانری
	۳- ریکن یه اوری
	۴- هان لومرسیه
	۵- ژیلولویسنی
(میفروش)	۶- رائل لووستیه
	۷- یک طهبیب
	۸- یک کشیش
	۹- دیوانه
۱۹- جمعیت	۱۰- پدر دیوانه
(قاصد شاه پریان)	۱۱- کورکسو
(پیرمرد)	۱۲- مورک
(پیرمرد)	۱۳- مالکوار
(پیرزن)	۱۴- دام دوس
(سیاہی لشگر)	۱۵- والت
	۱۶- والن گور
	۱۷- رنکه
(پیرمرد)	۱۸- آرزیل

صحنه اول

اشخاص بازی :

(آدام — ریکی به اوری — هان لومرسیه — زیلولویتی)

آدام عالیجنابان علت تغییر لباس مرا میدانید ؟ من متاهل بودم
ولی مجدداً بجرگه طلاب می پیوندم و بدین ترتیب آروزی
دیرین خود را برآورده میکنم اما قبل از اینکار میخواهم از شما
اجازه مرخصی بگیرم چون در روضه فعلی در وستانم دیگر نمیتوانند
بگویند که رفتن من بیماریس ادعای بهبودی بود هاست. هر
خوشی را پایانی است ، بعد از هرگره آخر خنده است. اما از
طرفی هم باید بگویم در اینجا وقتم را بهبودی تلف نکردم ام
چونکه بمعنای واقعی محبت و کمال صمیمیت پی برده ام .
مشت نمونه خروار است و بالاخره بیماریس میروم .

ریکی به نمی فهمم تو آنجا چه خواهی کرد هرگز از آراس کشیش
حسابی بیرون نیامده و تو تصور میکنی که میتوانی غیر از بدستگرن
باشی ؟ چه اشتباه بزرگی

آدام آیا ریکی به آمون کشیش خوبی نیست و حساب و کتاب سرش نمیشود
هان عجب حساب و کتابی برای هر یکشاهی صنایع را بدست آوردن پس بدهد

منکه باور نمیکنم چیزی سرش بشود ولی از آنجائیکه آرام خیلی
 کله شقی است کسی جرأت نمیکنند موضوع را با او در میان بگذارند .
 درست عزیز فکر میکنی از این سخنان بی سروته نتیجه ای بگیری .
 از قراری که می بینم هیچکس از حرفهای من خوشش نمیآید
 بجهنم - اما چاره دیگری هم ندارم فقط باید بخودم متکی
 باشم . و از طرفی هم می بینم که اقامت در آراس و خوشیهایش
 آنقدر با ارزشند^{ها} دارد که علم را فدایش کنم چون خدا بمن شعور
 داده و موقع آن رسیده که هوش و استعدادم را بطرف نیکی سوق
 دهم در اینجا بقدر کافی پولم را هد داده ام .

ریکی به
 آرام

پس وضع زنت ماری خانم چطور میشود ؟

زیلو

جناب ماری خانم همین جا پهلوی پدرم میماند

آرام

آقای وکیل نمیتوانید به این سادگی زنتان را اول کنید و بروید
 چونکه پیوند زناشوئی در کلیسای مقدس برای تمام عمر بسته
 میشود و قبل از هر تصمیمی باید درست فکر کنید .

زیلو

به وجدانم قسم که توازد و ردستی بر آتش داری چقدر آسان است
 که انسان موعظه کند و از قوانین و مقررات دم بزند . چه کسی
 در برابر عشق قدرت مقاومت دارد عشق موقعی بمن حمله کرد
 که اگر کسی بخواهد با آن مبارزه کند بجای یکبار و بار مجروح میشود .

آرام

چون در فصلی که خون بجوش میآید این بلا بسر آمد در سست
 فصل بهار بود و پهبوحه جوانی یعنی در دوره ای که عشق طعم
 لذتی دارد و هیچکس بفکر سعادت دائمی نیست و فقط خوشی
 آنی را دنبال میکنند . تابستان میدرخشید ، زیبا بود و ملا هم
 و سبز و روشن و آواز پرندگان دلنواز و شورانگیز در جنگل انبوه نزدیک
 چشمه ای که روی شن ریزه های درخشان جریان داشت کسی
 که امروز من است در برابرم ظاهر شد همان کسیکه امروز در نظرم
 رنگ پریده و پژمرده میآید در آن زمان به لطافت و زیبایی گل سرخ
 بود . مثل گل خندان و چون ترکه باریک و مست عاشق بود
 حالا فریه وید هیگل و محزون وید اخلاق شده

خیلی عجیب است چه طبع متغیری دارید چطور ممکن است آن همه
 زیبایی را به این زودی فراموش کرد . علت دلزدگی شما معلوم است
 علت چیست ؟

ریکی به

آدم

علتش واضح است او بی ریا و با سخاوت هر چه تمامتر گنجینه زیبایی اش
 را در اختیار شما گذاشته

ریکی به

آدم

نه بابا اینطور نیست . . . عشق آنچنان را آنچنانتر میکند و بهمه
 زیبایی های زن رنگ و جلای بیشتری می بخشد . فریبنده تر
 و دلریا تر جلوه گرمیشود بنظر هم چون غزالی مینمـوـد

گیسوانش طلائی و براق مواج بود و حلقه های دل انگیزی داشت . . . اما امروز . . . آن موهای طلائی خاکستری شده و بی رنگ و بی رمق روی شانه هایش پراکنده اند . حال همه چیز او در نظرم عوض شده است . . . سابقا پیشانی اش متناسب سفید و براق گشاده و بلند بود . . . اما امروز تنگ و پیراز چین و چروک است بنظرم چنین میرسد که ابروانش کمانی بود مثل آن بود که با قلم مورنگ قهوه ای جذابی به آن زده باشند و به نگاهش زیبایی و جذبه بیشتری می بخشید . . . اما امروز . . . زشت و در هم شده است . چشمان سیاهش در نظرم درخشان و نافذ و کشیده و مینمود و نگاهش گرم و آشنا بود . چشمانش در زیر پلکهای نازک و لطیف درشتی فریبنده ای داشت و نیایی از عشق و صفا از مردمك چشمانش فوران داشت . دماغ قلمی و صاف و قشنگن باندازه و متعادل بود و بچهره اش زیبایی مخصوص می بخشید و پیره هایش از خوشحالی مرتعش میشد از زیر کلاه توری دارش گونه های گلگون و لطیفش نمایان بود و هرگاه که میخندید چالی در لریاد رآنها پدیدار میشد تصور میکنم اگر خداوند میخواست یاری دیگر چهره ای به این زیبایی بیافریند هرگز موفق نمیشد بعد از وصف تمام این زیبایی ها نوبت دهان فرامیرسد که خود

آیتی بود . . . کنج لبانش نازک و وسط آنها رشت و تروتازه و سه رنگ غنچه گل سرخ بود و ندانهایش سفید و مرتب همچون رشته مروارید چاه زرخدانش و پائین تر از آن سینه و صاف و بلورینش تا شانه های پرو نرد و نرم و گردن کشیده و مرمربینش چشم را خیره مساخت بازوان بلند و خوش تراشش که دیگر جای خود و همه اینها در مقابل دست های سفید وانگستان بلند و ظریفش که ظرافت نوك آنها در میبرد و ناخنهای قرمز رنگ و شفافی که مثل عقیق میدرخشید هیچ بود . خوب میدانست او را بیش از جانم در دست میدارم و میپرستم و هر چه برکوشم و نوازش میافزود التهاب عشق و تمنای من شدید تر میشد تا جائیکه عشق با حسادت و ناامیدی و دیوانگی توأم شد و هر روز آتش عشق بیشتر جانم را میسوزانید و از خود بیخود میشدم تا آنکه دیگر راحت و آرام نداشتم اما از پای نایستادم و بالاخره فرشته عشقم همسرم شد . ای مردم باین ترتیب من بیچاره بناگاه اسیر او شده و زندانی عشق و خیال شدم زیرا در رواقع زیبایی او ساخته و پرداخته عشق جنون آمیز من بود .

اگر او نصیب من شده بود قدرش را میدانستم چونکه در دست باب طبع و دلخواه من است.

آرام یقین دارم . . . از خدا میخواهم که این موضوع باعث بدبختی تازمائی
 نشود چون من باندازه کافی در سردارم . . . بهر حال میل
 دارم وقت تلف شده را جبران کنم و بروم پاریس و دنبال تحصیل
 را بگیرم .

صحنه دوم

(همان اشخاص مضافاً فدا و استاد هانری و کیل و طیب و دام و دوس ورنله که بترتیب وارد
 میشوند)

هانری پدر آرام) آخ پسرنازنین و مهربانم از اینک که تو بخاطر یک زن اینجامانندی
 و وقتت تلف شده متأسفم . . . حالا دیگر عاقل باش و برو
 ژیلو کمکش کنی . . . بدون پول که نمیشود در پاریس زندگی کرد
 هانری من بیچاره از کجا پول بیاورم فقط بیست ونه لیور دارم و خیلی متأسفم
 هانر نکند مست باشی
 هانری نه . . . امروز شراب نخورده ام . . . هشتم گروه ام است . . .
 لعنت بر کسی که این راه را پیش پایم گذاشت
 آرام بله . . . بله . . . درست است . . . در این مورد من انگشت کوچک
 شما هم حساب نمیشوم .
 هانری پسر جان تو خیلی زهروز رنگی کلیمت را خوب میتوانی از آب بیرون
 بکشی در صورتیکه من بهر مرد بینوائی هستم که دائم سرفه میکنم

ناخوشم . . . زکامم . . . وآه وناله ام همیشه بهوااست .

طیب
 علت ناخوشی شما کاملاً پدید است . . . به ایمانم قسم که مـرض
 شما را خوب تشخیص داده ام . . . اسم این مرض خست است . .
 خست . . . واگر بخواهید شما را معالجه کنم باید خصوصاً با هم
 صحبت کنیم . . . من محرم اسرار همه هستم . . . باور کنید
 که عده زیادی بهمین مرض مبتلا هستند و من باید همه را معالجه
 کنم و بالاخص توی این شهر رحدود دوهزار نفر به همین درد بی
 درمان و علاج ناپذیر مبتلا هستند آقای " هالوا " کارش ساختن است
 و همین روزهاست که غزل خدا حافظی را بخواند . " روبرکوزل "
 و " فاورل " و همه بچه هایش هم تقریباً همینطـور .

بنظر من بهیچوجه جای تاسف نیست چه بهتر که این قبیل
 اشخاص زیر خاک باشند .

طیب
 د و نفر هم از خانواده " آرمان فروآ هستند یکی " ارمان فروآی پاریس "
 و دیگری ارمان فروآ گرسیس . . . باور کنید که هر دو این آقایان
 به علاوه بچه هایشان و تمام خانواده شان بطرف مرگ میروند . .
 اما مورد آقای هالوا واقعاً وحشتناک است برای اینکه خودش قاتل
 خودش است و اگر هم بمیرد تقصیر خودش است تعجب میکنم چطور
 هنوز زنده است . . . میدانید چه کار میکنند

ماهی مرده میخورد .

هانری استاد این ورم اینجا از چیست ؟ شما از این ناخوشی سرد رمیا آورید

طیب " پرود هوم " ظرف اد رار اد ارید ؟

پرود هوم بله آقا بفرمائید

طیب ناشتا اد رار کرده اید

هانری بله

طیب بخواست خدا توهم همان درد . حضرت " لی انار " راداری و

هیچ احتیاجی هم به معاینه دیگری نیست .

هانری استاد برای این موضوع لازم است که استراحت کنم

طیب نه . . . در این شهر الان سه نفر دیگر بهمین مرض مبتلا هستند

هانری این سه نفر چه کسانی هستند ؟

طیب " ژان اوته ویل " " کیوم واکن " و سومی هم اسمش آدام لانستیه است

اینها از بس شکمشان را پر میکنند ناخوش هستند و علت ورم شکم توهم

همین است (خانعی از د رمیرسد و میخواهد که طیب معاینه اش

کند و بهمین مناسبت نکته طنز آمیزی د رمورد زنها میگویند)

زیلو حق باز نهائی است که میتوانند زهر چشم بگیرند و بنظر من اینقبیل

زنہا عاقل و ہاشہامت ہستند

هان مثلان لا نسبتہ طوری رفتار کردہ کہ ہمہ از او میترسند و جہرات

نمیکنند بکارش و خالت کنند ہا ناخن و چنگال حساب شوہرش را

میرسد سکوت شوہر ہم دلیل عقل است

وہکی بہ ہمینجا در ہمسایگی خود مان و وزن جوان ہستند " مارکو " و

" الیس " اولی " دائم باشوہرش و عوام میکند و دوس بجای چہار نفر

حرف میزند .

ژیلو پناہ بر خد اسم شیاطین را بہزد بد کاری کنید کہ نخوست ہر طرف پشود

هان اگر زن شما ہم جز ہمینہا محسوب میشود تعجب نکند

آدام گوید رش فقط نہاید خود ش بہ اند بد ترازا ہم خیال ہا

ہستند .

مثلان ہانری دارژان ، کہ مثل گوبہ ہراق میشود و چنگ میزند وزن

توماس دو " دارنستال " کہ از عدت بد اخلاقی بہرین شہر

زندگی میکند .

هان این قبیل زنہا صد تا شیطان را در من مید ہند . اگر در حلال زادہ

بودن خود م شک داشته باشم و را بنمورد کوچکترین شکنندارم .

آدام ماد زمان حواہم از این موقعیت بی نصیب نہودہ

صحنه سوم

(همان اشخاص بازی باضافه کشیش - والت - دیوانه و پدر دیوانه)

کشیش آقایان جناب - سنت اگر آمده بود سری بشما بزنند خواهش
 میکنم بیائید جلوتر جلوتر دسته جمعی دعائی
 برایش بخوانید و هر يك صدقه ای بپردازید چون اینجا را این شهر
 هیچ امامزاده ای مثل اوصاحب کرامات و معجزه نیست
 بلكه روح القدس دفع شر شیطان را میکند دیوانه ها را ام از زن و
 مرد شما بعد هدایب بدترین دیوانگان زنجیری را که بموسمه
 ما میآورند سالم بیرون میروند . امام زاده غریبی است و شما با چند
 شاه میزنند مورد عنایت او واقع بشوید .

هانری توصیه میکنم قبل از اینکه حال والجنه بدتر شود آنجا ببریم

ریکی به پس حالا که اینطور است یا الله واله بلند شو جلوه بفت . .

یعنی دارم از تو دیوانه تر کسی وجود ندارد

واله حضرت سنت اگر فریاد م بر سر می بینی که درست و حسابی دیوانه

معرفی شد نام از آمدن بزارتت خیلی خوشحالم

عزیز دل یک پنیر خوب برایت میآورم که به تنهایی نوش جان کنی . . .
برگ سبزی است تحفه رویش

هانری واله توراب حضرت ست اگر قسم بگویم بهمن چه حاضری بد هستی
که مثل پدرت نمازنده قابل بشوی

عزیز دل . . . حاضرم در این راه . . . یعنی برای اینکه مثل پدرم
سازیزم . . . حاضرم بد را بخرم بشوم . . . یا اینکه سراز تنم
جد اکنند.

کشیش بخدا قسم که این پسر واقعا بد جوانه است . . . حق دارد که
به "ستندگرت" متوسل شود . . . و خود شامیل را بیوس جمعیت
الان میرسد.

واله پس عزیز دل . . . بیوسم

کشیش آهای واله عزیز دل بیوسم

دام روس ای حضرات و باخاطر خود این توجه کنید . . . کولا رو
"بای پول" هم در تمام شهرها و در هر کجا که تقدرم حضرت اگر کرده اند
میرد انش هستند.

کشش آنها را از زمان طفولیتشان از همین وقتی که بدنبال پروانه ها

میدویدند میشناسیم و بعد با هم میآید جلو بگذارد و خود آنها را
فردا بیاورد .

- واله
ایں صدقه هم از طرف " کوتیبه الامن " برایش نماز
بخوانید . امروز مریض است و سردی شدید دارد
- هان
همگی مثل گوساله غریبه می‌کشیم از قرار معلوم از این صد خیلی
عصبانی میشود
- جمعیت
موع موع موع
- کشیش
کسی دیگر چیزی تعهد هد ؟ . . . حضرت را فراموش کرده اید . . .
- هانری
اینهم پیمانہ گند می‌که " ژان لوکو " وکیل باشی مانند ر " ستت اگر "
کرده التماس دعا دارد خیلی وقت است که مرید اوست .
- کشیش
برادر برایش خیلی دست و پا می‌کری کجا است اصلاً
پیدايش نیست
- هانری
عالیجناب ناخوشی چنان اورا از پای در آورده که ناچار بستری
شده فرد اگر خدا بخواهد حالش بهتر میشود و پا پای خود تر
باینجا می‌آید
- بدرد یوانه
پسرم یا اللہ بلند شو و بیجا جلو حضرت نماز بخوان
- دیوانه
یعنی چه ؟ میخواهید مرا بکشید مگر به این کافر حقه باز
معتقد هستید ؟
- بدرد یوانه
آه بچه جان آرام باش والا کتک می‌خوری

- دیوانه
هرگز چنین کاری نخواهم کرد من يك قورباغه هستم . . .
غیر از قورباغه هم چیزی نمیخورم . . . گوش کنید . . . صدای شیپور
در میآورد م خوشتان میآید ؟ . . . ادامه میدهم ؟ . . .
بدردیوانه
عزیز دل همان پائین بمان . . . به زانویافت . . . والا "رورسومون"
داورجد بد مسابقات هجرکتکت میزند
دیوانه
واقعاً چه انتخاب خوبی من خپلی بهتر از او د اوری میکنم
اوستاد " کوتیه " باتفاق یکی دیگر که لنگه خودش است با سسم
" توماس کلا ری " باید شعرهایشان را در این مسابقه عرضه بدارند
چند روز پیش دیدم که چقد رتعریف شعرشان را میکردند
این کوتیه ازحالا تمرین سازوکرنا میکنند واطمینان دارد که برنده
جایزه خواهد بود .
هانری
منظورشان علم کردن این جشن است فکر دیگری ندارند . در
قاب بازی جایزه خواهد گرفت
دیوانه
گوش کنید چطورگا ومانعره میکشد (میبرد به پشت پدرش)
پدر
اه - دیوانه متعفن - دست هایت را از روی لباسم بگردار
والا کتک میخوری
دیوانه
این کشیش با این شنلش کیست ؟ !!
پدر
پسر عزیزك پاریسی

- دیوانه اینکه مثل دیوانه لهاست . . . یوهو یوهو . . .
- پدر چه خبر است . . . ساکت شو پریان آمدند
- دیوانه اگر بادش میآمد که کشیشهای هم هستند که چند تازن گرفته اند
دیگر اینقدر آفاده نمیکرد
- ریکی به آهای . . . آهای . . . تا حالا دیوانه و تا متلك بارت کرده هه هه . . .
اوستا آدم این یکی مخصوص تو است
- آدم اوچه میفهمد که بد بگوید یا اینکه تعریف بکند من اهمیت
به گفته اونمید هم من چند زنه نیستم و علاوه خیلی هاگردن کلفت
تراز من هستند که چند تازن دارند
- هانری خطای بزرگی بود همه پاپ را از اینکه اینهمه کشیش خوب را اخراج
کرد سرزنش میکنند — معذالك کارهای سادگی هم نبود برای اینکه
خیلی ها از آن بالا بالا ها و متمولین اعتراض دارند و با کمال وضوح
و با دلایل محکم ثابت کردند که هیچ کشیشی راه گناه از واج
نمیتوانند از مقام روحانیت محروم کنند کلیسای رم يك ثلث از کشیشهای
خوب را سرشکسته کرد و به بدبختی کشانید . پلوموس مدعی بود اگرلا
باشد پول زیادی هم در این راه خرج کند اعاده حیثیت خواهد
کرد و با اینکه یکپاره نابود خواهد شد و اما در مورد پاپی که چنین
اشتباه بزرگ را مرتکب شده باید بگوئیم که خوشبختانه دیگر زنده
نیست والا پلوموس با تمام نفوذ و قدرتش مسلما او را از مقام پاپی

سرنگون میگرد و اگر چنانچه پاپ تصمیم میگزفت بمقام روحانیست
 پلوموس لطمه ای بزند عواقب شوم آن متوجه شخص پاپ میشد
 پلوموس خیلی عاقل و دانا است فقط لاف و گزاف زیادی میزند
 اما ادای " مادوس " و " ژیل روسن " کمتر از او نیست ژیل و کیل
 وکالت آنها را قبول خواهد کرد و برای اینکه اعاده حیثیت آنها را
 بکنید دلائل و مدارک زیادی عرضه خواهد داشت و بنا
 بگفته خودش اگر " ژان کرین " مخارج اینکار را تأمین کند او هم از
 تمام تجربه و دانش خود استفاده خواهد کرد چونکه این
 شتر روزی در خانه او هم ممکن است که بخوابد لذا قول
 داده است از کمک مالی مضایقه نکند و هر چه لازم باشد بپردازد .
 و نفع از همسایه های من سرد فتر هستند و حاضرند بدون در یافت
 یک شاهی مزد تمام متون محاکمه را ثبت کنند چونکه معتقدند
 این تصمیمی ناشایسته و ناجوانمردانه است و از طرفی ناگفته نماند
 که هر دووی آنها تجدید فراش کرد فایده .

هان

هانری

منظورت چه کسانی هستند ؟

ژیلو

" کولا رفودام " و " ژیل " قول میدهم که هر نوع لایحه و هر
 د فاعی که برای تمام متهمین لازم باشد بالاتفاق تهیه خواهند
 کرد .

هانری

ژیلو اوستاد هانری شما خودتان هم بیش از یک زن داشتید اگر شما هم

بخواهید از کمک آنها برخوردار شوید باید سرکیسه راشل کنید .

هانری ژیلو مراد است انداخته اید بخدا قسم من پول ندارم و چیزی هم

از عمرم باقی نمانده احتیاجی هم به مدافع ندارم من برای این

دارائی ناچیز زشندرقا از این قوانین مضحک نمیتورسم آقایان میتوانند

به ماری لوئیز مراجعه کنند مدافع خوبی است

ژیلو اوه بله واقعا راه پول جمع کردن را خوب بلد

هستید .

هانری نه اینطور نیست هرچه دارم در راه شراب میرود من

مدتی در خدمت قضاات شهرداری بودم و بهیچوجه مایل بمخالفت

با آنها نیستم البته ترجیح میدهم که ثروتم را از دست ندهم و

همیشه هم مورد لطف آنها باشم

ژیلو تو همیشه نان را به نرخ روز میخوری (آقای هانری در مورد

خودت حواست کاملا جمع است بخدا قسم که راه و رسم

کار را خوب بلد هستی

دیوانه آهای این مرد که گفته من خفه بشوم الان میکشمش

پدر آه پسر جان ساکت باش این آقا دارد از مرد های

در وزنه صحبت میکند .

- دیوانه
کشیش
منهم میخواهم با پاپ صحبت بکنم احضارش کنید
دوست عزیز . . . بخدا قسم از حرفهای این دیوانه آدم حظ میکند
عجب حرفهای جالبی میزند " پرود هوم " وقتی هم که میان
مردم نیست از همین شرورها میگوید ؟
پدر
همیشه همینطور است یا هذیان میگوید یا آواز میخواند و با اینـکه
عریده میکشد بهر حال ملتفت نیست که چکار میکند و بخصوص نمیفهمد
که چه بگوید
کشیش
چند وقت است که دچار بیماری شده ؟
پدر
یک دو سالی میشود عالیجناب
کشیش
شما اهل کجا هستید ؟
پدر
اهل " دوری زان " هستم نمیدانید با چه مصیبتی این پرر
نگهداری میکنم . نگاه کنید چطور سرش را تکان میدهد . مثل اینکه
رعشه دارد . در حد و دست تا کوزه مرا شکسته آخر میدانیـد
من در شهر خودم کوزه گری بودم
دیوانه
من آواز آن دوره گرد را شنیدم اینطوری میزد (پدرش را میزند)
شامی راکه بمن داده بودی خوب مصرفش کردم ؟ هان
آنقدر این پیر خرمرا کتک زده که مثل توپ را تا به اینطرف و آنطرف
میافتم .

پدر پسرک بیچاره حالی اش نیست که چکار میکند از اینکه پدرش را
میزند معلوم است

کشیش مرد ساده لوح تو را به روح مادرت قسم میدهم آنچه که
لازم است انجام بده بپوش خانه اما قبلا همینجا نمازت
را بخوان و اگر پول هم داری صدقه ای بده پسر تو خواهش دیگر
شده بعد از اینکه کسی خوابید فردا مجدداً بیاورش اینجا چون
الان فقط پرت و پلا میگوید

دیوانه کشیش میگوید مرا بزن ؟
پدر نه پسرم بروم بفرمائید عالیجناب امروز بیشتر از این ندارم . . .
پسر جان بروم کسی بخوابم برای امروز دیگر بس است
او یوهو یوهو

(بیرون میروند)

سن چهارم

(همان اشخاص با اضافه کروکسو و سه پری که وارد میشوند)

ریکی به این دیگر چیست - امروزان با این مزخرفات میگردد . . . یعنی
امروز فقط باید با دیوانه ها سروکار داشته باشیم . عالیجناب . . .
حضرت کشیش اگر میخواهید کار خوبی بکنید . . . اشیا مقدس را در

جای امنی بگذارید . . . چون من یقین دارم که اگر شما اینجا نبودید از خیلی وقت پیش این محل دستخوش کارهای عجیب و غریب پری هاشد بود و این خانم مورک و همراهانش الان سر این میز نشسته بودند چون بنا بر یک سنت قدیمی و مسلم پری ها امشب باید بیایند عالیجناب مشوش نباشید حالا که وضع اینطور است من میروم و امروز هم دیگر صدقه نمی پذیرم مع الوصف اجازه بدید من این گوشه و کنارها بمانم و این چیزهای خارق العاده را به بینم البته منکه به آنها عقیده ندارم اما بهر حال بد نیست به بینم اوضاع از چه قرار است

کشیش

من هیاهوی الهه باوراکه پیشاپیش همه حرکت میکند و زنگهارا بصداد رمی آورد میشنوم فکر میکنم که خیلی نزدیک شده باشند پری ها بعد از اومیایند

ریکی به

دام دوس

خدا ما را حفظ کند بله . . . فکر میکنی که اینطور باشد ؟

ژیلو

رقوله خطاب به آرام - بدام برسید خطر نزدیک است دلم میخواست الان در

خانه ام باشم

نه بابا خفه شو . . . اینها خانم های زیبایی هستند

آرام

لباسهای خیلی قشنگی هم پوشیده اند .

محض رضای خدا عالیجناب - اینها پریان هستند ؟ من

رقوله

- آدام احمق بنشین
- کورکسو سرووضع من برازنده هست ؟ چه خیرشده کسی
- اینجا نیست . . . غفلت کردم و دیر رسیدم و ملاقات را از دست
- آدام ای پیرزن فرتوت بگوه بینم مورک و همراهانش
- راننده ای ؟
- آدام روس نه بخدانه . . . مگر قرار بود اینجا بیایند
- کورکسو بله آنطور که من فهمیدم بنا بود اینجا بیایند تا بفرارم
- بال غذا بخورند و من باید منتظرشان بشوم
- ریکی به ای مرد ریشو بگوه بینم از طرف کی آمده ای ؟
- کورکسو کی من ؟
- ریکی به خوب بله
- کورکسو خانم مورک حریف بزمورزم است و شاه پریان ملکن هم که ارباب
- من باشد عاشق بیقرارش میباشد و مرا هم بعنوان قاصد به نسرز
- خانم مورک فرستاده من همچنان منتظرشان خواهم شد .
- چونکه قرار ما همین محل است
- پس آقای قاصد بفرمائید به نشینید
- کورکسو باکمال میل قربان به انتظار رسیدن آنها آه
- رسیدند .

- ریکی به خود شان هستند بخاطر خدا حرف نزنید (همگی پنهان میشوند)
- مورك كوركسو . . . خوش آمدی . . . حال اربابیت ملکن چطور است ؟
- كوركسو خانم اود وست وفادار شما است . . . خیالی بشما سلام میرساند
- د بیروز رخد متش بود م
- مورك خدا بپرد وی شما برکت بد هد
- كوركسو خانم اربابیم بمن ما موریتی داده که باید خدمت شما عرض بکنم
- هر وقت که میل داشتید بعرض میرسانم
- مورك كوركسو یکد قبقه آنجا بنشین الان صدایت میکنم . . . خوب
- ما کلو آرجلو بروید شما آرزیل بعد از او و
- منهم همجنان گوشه پهلوی شما نشینم (هر سه سر میز می نشینند)
- ما کلو ار من بدترین جان شسته ام فراموش کرده اند کارد برایم بگذارند
- مورك کارد قشنگی برای من گذاشته شده
- آرزیل برای منم همینطور
- ما کلو آرزیل از اینکه برای من نگذاشته اند اسمش را چه میشود گذاشت یعنی
- من از همه کمترم ؟ خدا یا آنکه عمد ابرایم کارد نگذاشته
- حتما مرا خیلی بی اهمیت تصور کرده است .
- مورك ما کلو آرخانم . . . غصه نخور عوضش ماد و نغرد و تاد اریم .

- ماکلوآر بخا طرهمینکه شمار اربد ومن ندارم بیشتر ناراحت شده ام
- آرزیل اهمیت ند هید خانم از این اتفاقات زیاد است فکر نمیکنم
منظوری از این کار داشته باشد
- مورک دوست عزیزم مهربان — نگاه کنید اینجا چقد روشن و تمیز
وقشنگ است
- آرزیل حالا دیگر وقت آن شده بکسی که این محل را برای ماتهیه کرده
هدیه ای بد هیم
- مورک حرفی نیست ولی نمیدانم این شخص کیست ؟
- کورکسو خانم قبل از حا ضرشدن اینها وقتی که داشتند میز را می چیدند
من رسیدم و کشیش مشغول اینکار بودند ومن شنیدم
که مردم یکی از آنان را " ریکی به اوری " و دیگری را که شنلی
پردوش داشت " آرام پسر " او استاد هانری " میگفتند
- آرزیل حقشان هست که آنها نصیبی ببرند و هر یک از خانها باید بآنها
هدیه ای بد هند مثلا شما خانم به " ریکی به " چه خواهی داد
داد اول از شما
- مورک من هدیه ای حسابی به او خواهم داد میل دارم که صاحب
ثروت زیادی بشود و اما آن یکی میل دارم کاری بکنم که در تمام
دنیا عاشق ترا ز او پیدا نشود .
- آرزیل منم دلم میخواهد او شخص بسیار جا لب و دوست داشته نی بشود
و اشخما ر قشنگی بسراید .

مورك
 برای آن دیگری هم باید چیزی در نظر گرفت حالا نوبت شما است
 من میل دارم تجارتش خیلی رونق بگیرد و روز بروز ثروتمند تر بشود
 مورك به مالکوار خانم شما هم اینقدر رامساک نکنید خواهش میکنم بهر يك هدیه ای
 بد هید

مالکوار
 مطمئن باشید من چیزی نخواهم داد همینطور که برای من کار
 نگذاشته . انتظاری هم از من نباید داشته باشند . . . لعنت
 بر کسیکه هدیه ای بآنها بد هد

مورك
 اما خانم اینکه غیر ممکن است آنها چیزی از شما دریافت نکنند
 مالکوار
 خانم عزیز - مطمئن باشید که امروز مرا از اینکار معاف خواهید کرد
 مورك
 خانم کمی هم لطف و مرحمت داشته باشید باید شما هم مثل ما
 رفتار کنید

مالکوار
 من دلم میخواهد پوست از کله یکی به بکنم ، بطوریکه سرش کچل
 بشود و اما راجع به آن یکی که آنقدر به تحصیل در پاریس مباحثات
 میکند آرزو دارم با مردم آراس در منجلا ب فرورود و در آغوش زن مهربان
 و نازنینش مسافرت و تحصیل و همه چیز را فراموش کند بطوریکه
 از رفتن منصرف بشود و از درس خواندن منزجر گردد

آرزویل
 ای وای خانم این چه حرفهایی است که میزنید برای رضای خدا
 او را این چنین محکوم نکنید .

- مورك واقعا خانم خيلى متاسفم از اينكه چنين تقاضائى امروز شما كردم . . .
 خيلى پشيمانم . . . ولى غير از اين نمیتوانستم بكنم . . . فكر ميكردم
 كه هر يك از ما قاعدتاً ميبايستي هديه پرارزشى بهر يك از آنها بدهد
- مورك كوركسو
 كوركسو بله خانم
- مورك اگر نامه پاييغامى از اربابت دارى بيا جلو
- كوركسو خدا عمرتان بدهد خانم . . . خيلى عجله داشتم . . . بفرمائيد
- مورك والله كه كوشش بيهوده ايست (در حال خواندن نامه) او از من
 انتظار عشق دارد در صورتيكه قلب من درگرويد يگرى است . به او
 بگو كه وقتش را بيهوده تلفن نكند
- كوركسو واى بر من منكه جرات گفتنش را ندارم . . . مراتوى دريا خواهد
 انداخت و شما هم مردى شجاع تر و شايسته تر كه قابليت عشق شما را
 داشته باشد پيدانخواهد كرد
- مورك چرا پيداميكند
- كوركسو اين شخص كيست
- مورك وجود نازنينى از مردم همين شهر كه بيش از صد ها هزار نفر كه بيجهت
 ما بخاطر آنها رنج ميكشيم ارزش دارد .

- آخر خانم این آدم کیست ؟ کورکسو
- " روسومیون " که در جنگجویی و سواری نظیرند ارد در همه ماجراها مورك
- و جنگها همیشه بفکر من است در تمام دنیا محتاط تر از او کسی مورك
- پیدا نمیشود و هرگز کسی راه چاره را بهتر از او نمیداند در مسابقه مورك
- " مون دیدم " ارزش واقعی او بر همه کس معلوم شد و هنوز مورك
- جای زخم بر سینه و شانه و بازوان او باقی است مورك
- همانکه لباس سبز باراه راه های قرمز بتن داشت نیست ؟ مورك
- بله خودش است مورك
- من از اول میدانستم از همان روزیکه در این شهرتوی بازار زوبیمن مورك
- بازی کرد اربابم بها وحسد میورزید . او به دوستی شما مباحات میکرد مورك
- بمحض شروع مسابقه ، ارباب من چنان گرد و خاکی هوا کرد که مورك
- خودش دیده نمیشد آنوقت سیخی به پای اسب او زد و جوان قبل از مورك
- رسیدن به حریف از اسب سرنگون شد مورك
- خیلی او را مسخره میکنند مع الوصف بنظر بسیار شجاع و متین و کم مورك
- حرف میآید هرگز از دیگران بدگویی نمیکند باندازه ای تحت تاثیر مورك
- شخصیت او قرار گرفته ام که نزدیک است عاشقش بشوم چه میتوان کرد . مورك
- خانم عجب دل زود باوری دارید و بین گل و خار فرق نمیگذارید مورك

حقه بازترود روغ و تراز او وجود نداد چطوره چنین جوانی دل
 می بندد این جوان هر جا میرسد طوری رفتار میکند که برتر از دیگران
 جلوه کند .

مورك	واقعا اینطور است
آریل	بلاشک
مورك	خدا مراد ریناه خود بدارد و از شر شیطان حفظ کند حقیقا از این که بفکر چنین موجود کثیفی بوده ام خجل هستم چطور توانستم شاهزاده بزرگی را که در هیچ افسانه ای نظیرش نیست از یاد ببرم
آریل	خانم کاملا حق دارد که ناد موپشیمان باشید
مورك	کورکسو
کورکسو	بله خانم
مورك	سلام دوستانه مرا به اربابت برسان
کورکسو	خانم من بنام خداوند کاروالا گهرم سلطان ارجمند از شما سپاسگزاری میکنم آنجا روی آن چرخ خانم چه می بینم اینها آدم هستند (پرده انتهای صحنه کنار زده میشود تا اینکه منظره الهه ثروت و چرخش دیده بشود) نه اینها ارواح برگزیده هستند — خدا متگذا از نوع بشر است
مورك	کورکسو
	کورکسو و ل مازاد است

- اسمش چیست کورکسو
- اسمش سرنوشت است همه محتاج اوهستند دنیا مورك
- در دست او است از کدای امروز فردا اثر و تمندی میسازد بد و ناینکه دست پرونده خود را بشناسد بهمین سبب هر کس بهر جا و مقامی که برسد نباید هرگز به او اعتماد کند زیرا اگر این چرخ برخلاف جهت بچرخد سلطان را به درویشی می اندازد و در خاکستر می نشاند .
- ای وای این دروغ آن بالا اینها کی هستند . بنظر بزرگ زادگان کورکسو
- والا مقامی می آیند
- خودم همه را بتومیگویم چون بمن بینهایت توهین شده دست مورك
- رد بسینه هیچکس نخواهم زد . این روز را صرف افشای اسرار این بی سروپا ها خواهم کرد آن دروغری را که در آن بالا می بینی مورد علاقه کنت و قدرتمندان شهراند . سرنوشت آنها را مورد لطف و حمایت خود قرار داده هر یک از آنها برای خودشان سلطانی هستند
- اسمشان چیست ؟ کورکسو
- یکی از آنها آقای ارمانتو آکرسپین و دیگری ژاک مون لوشا راست ماکلوآر
- من آنها را خوب می شناسم خیلی خبیثند . کورکسو

- ماکلوار بهر حال امروزه سلطنت میکنند و فرزند ان آنها هم که قاعد تا
 باید روزی به ثروت برسند احترام زیاد ه از حد میگذارند
- کورکسو بچه هایشان کدام هستند ؟
- ماکلوار دست کم د ونفرشان اینجا هستند که بد نهال پدرشان میآیند
 و کاملاً از او تقلید میکنند امانی د انم آن یکی که از همه بالا تراستاده
 کیست .
- کورکسو آن یکی آنکه تلوتلومی خورد ایا بحسابش رسیدگی شده
 این توماس بوریان است که فوق العاده مورد توجه و عنایت کنت بود
 اما حالا سرنوشت او را زمین زد و سرنگونش ساخته بی گناه محکومش
 کرده اند : بدی زیادی دیده میدانید میخواستند
 د رخانه خودش او را از زمین ببرند
- آرزیل کسیکه او را به این روز انداخته حقیقتاً بد کرده است این مرد هنوز
 بجائی نرسیده بود که مستحق چنین عقوبتی باشد تازه از پارچه فروشی
 به د ورد کشی میخانه رسید بود
- مرك سرنوشت او را بفلا کتی کشاند که مستحقش نبود
- کورکسو اینکه لخت و پابرهنه است کیست ؟
- مورك این یکی لوپین لوکالواست که د یگر هیچوقت قد علم نخواهد کرد
- آرزیل نه خانم اینطور نیست اگر د ر آن بالا هاستاره بختش مجدد د ا
 طلوع کند .

- کورکسو خانم خیلی دلم میخواهد دویاره به اربابم ملحق بشوم
- مورک به اربابت بگو شاد و خندان باشد زیرانام مرگ دوست و یاروفادارش
خواهم بود
- کورکسو خوب خانم حالا د یگرمن میروم
- مورک بله باسرینندی سلام مرا برسان و این هدیه را هم از طرف من
تقدیم کن بیا ، اگر میل داری قبل از رفتن چای بنوش
- کورکسو آیا شایسته چنین سعادت هستم !!
- مورک خانم های زیبا فکر میکنم هنگام رفتن است باید قبل از طلوع آفتاب
از اینجا برویم بیش از این در این مکان نمیتوان ماند زیرانایب
د روشنائی روزازجائی که مردی عبور کند بگذریم . شتاب کنیم
بچمن زارها برویم یقین دارم که در آنجا انتظار ما را میکشند
- ماکلوآر عجله کنیم از اینطرف برویم پیرزن های فرتوت شهر آنجا را انتظار
ما هستند
- مورک فکر میکنید نقشه بدی برای ما دارند ؟
- ماکلوآر اینهم دارم دوس که بسراغ ما آمده .
- دام دوس یعنی چه خانم های زیبا حقیقتا جای تأسف است و شرم آورده
که اینقدر دیر جنیبیده اید همه شب راه نگرهبانی گذرانده ام د خترم
هم همینطور همه جا را د رجستجوی شما زیر پانهادیم د تمام

کوچه و بازارها سراغ شما را گرفتیم و انتظار کشیدیم شما باعث شدید
که تمام شب را به بیخوابی و ناراحتی بگذرانیم

برای چه ؟

مورك

آنجا جلوی مردم سخنان زشتی بمن گفتند و رفتارناپسندی
نشان دادند میدانید چه کسی ؟ . . . همان مردی که دلم میخواهد

دام دوس

د ما را ز روزگار در ریاورم . . . اگر میتوانستم در تابوتش میگذاشتم

و نابودش میساختم . . . و یا اینکه اگر میتوانستم به رختخواب

بیماری میانداختمش همانطور که سال گذشته

ژاکه مون و شب گذشته ژیل پسون لویه را بید بختی کشاندم

راه بیافتیم ماهمه کمکتان میکنیم و شما دخترتان آنیس وزن دیگری

ماکلوآر

راکه ساکن شهر باشد اما نسبت به اهالی آن ترحمی نداشته

باشد همراه بیاورید

زن کوتیه موله

مورك

بله خودش است جلوی بیافتید منم آمیآیم

دام دوس

(پریان راه میافتند و آوازمیخوانند : " ازینطرف . . . از طرفی

که من میروم عشق هم میروم) (خارج میشود)

صحنه پنجم

- کشیش آه خدا یا عجب خوابی کردم
- هان مریم مقدس — در عرض من چشم هم نگذاشت م . . . یا الله زود راه
بیافتی —
- کشیش بحضرت اگر قسم تاغذ انخووم از جا یم تکان نمیخووم
- هان بسیار خوب اگر میخواهی. شکم از عزاد ریاری برویم په — ش
" راول انس دیو " هنوز از پیشب چیزهای خوبی مانده شاید
دلش برحم بیاید و چیزی بماند هد
- کشیش مرا چه کسی آنجا خواهد برد
- هان هیچکس بهتر از من نمیتواند در آنجا عده خوبی جمع هستند هیچکس
اهل دعوانیست کسانی از قبیل " آدام " " اوسناد هانری " و
" ریکی په اوری " " نله " و شاید هم " ژیلویتی " آنجا باشند
- کشیش بخدا قسم خیلی میل دارم بعلاوه در اینجا کاروبارم خوبست . . .
صبرکن . . . نمیدانم کدام بیچاره ای این تکه شیرینی را نذر
" سنت اگر " کرده . . . توهم این را بعنوان حق و حساب از من
قبول کن
- هان زود باشید باید قبل از اینکه ملت هجوم بیاورند و میخانه پریشود به
آنجا برسیم نگاه کنید از حال امیز حاضر است " راکول " آن گوشه

- نشسته " ریگی به " میفروش را دیدی ؟
- ریگی به بله آنجا است رائل
- میفروش بله قربان
- هان که میروند شراب بیاورد اینجا دیگر شراب نیست
- میفروش حضرت آقا خوش آمدید ورود شما را بایک بطری شراب سن ژیل اعلا
جشن میگیریم در این شهر چه چیز هائی را با اسم شراب
بخورد مردم نمیدهند کسی از این شراب بچشید
شراب اختصاصی است که فقط بمن میدهند
- کشیش با کمال میل بریز به بینم
- میفروش تا بحال چنین شرابی میل فرموده اید ؟ فکر نمیکنم نظیرش
در خود صومعه هم پیدا بشود حتماً درم که شراب امسال نیست
- ریگی به خواهش میکنم پیاله ای هم بمن بده . برویم آن پائین به نشینیم
کوزه شراب را میگذاریم لب سکو
- زیلو (از راه میرسد) عالی است عالی است
- ریگی به کسی عقب شما فرستاد یکدقیقه آسایش نداریم
- زیلو مسلماً شما نفرستادید شما هیچوقت بمن لطفی نداشتید
- این بساط چیست . . . حضرت " سنت اگر " معجزه تازه ای -
کرده است ؟

- میفروش ژیلومگرد پیوانه شده ای . . . بساکت باش . . . بیخود آمدی ژیلو
- ژیلو میفروش عزیزم د یگر حرفی نمیزنم هان خواهش میکنم از راعول بپرسید
از باقیمانده های دیشب حتی از آنهایی که در قفس مرغها میریزد
چیزی ندارد که بمن بدهد
- میفروش (در حالیکه برای هان شراب میریزد) . . . بله یک ماهی قزل آلا
برایت گذاشتم بغیر از این د یگر هیچ چیز منظورت را
خوب می فهمم
- ژیلو (در حالیکه ماهی را از دست میفروش میفاید) بهر حال اینکه سهم
من حالا جناب هان شما هم قسمت خودتان رامطالبه کنید
میفروش بتو امر میکنم که دستت را بکش کنار و غذا را بگذاز وسط میز .
خوب نیست آدم اینقدر شکمبواشد
- ژیلو خیلی خوب . . . شوخی کردم
- میفروش زود ماهی را بگذاز اینجا
- ژیلو بیا . . . این ماهی . . . لب نخواهم زد . . . فقط یک کمی از
این شراب قبل از اینکه آب داخلش بکنی بد به چشم (شراب می آشامد)
پیدا است که آب داخلش کرده اند کمی هم بوی خمره میدهد
- میفروش ژیلو از شراب مابند نگوئید . . . ادب داشته باشید میان مردم از

شراب مابد گوئی نکنهد

- ژیلو چشم چیزی نمیگویم (در اینموقع آرام واوسناد هانری وارد میشوند)
- هان اینهم آقای آرام که خیال دارد عابد وزاهد بشود و مجد داد رس بخواند . . . یادم هست که يك روزگاری باکمال صفاپهلوی ما می نشست و غذا میخورد
- آرام حضرت آقا بالاخره آرام يك روزی باید عقل بلکه اش بزند بخدا قسم هیچ منظور دیگری ندارم
- هانری بیابخور یا . . . گناه که نیست . . . وقتی که من اینجا نیستم میخوری
- آرام بخدا قسم اگر شما با من نیائید من نمیتوانم امروز بروم
- هانری خوب راه بیافت آدم تو برو جلو
- هان خدایا . . . واقعا این را میگویند محصل که پولش را بهدر نمیدهد . بگویم بینم در پاریس همه همین کار را میکنند .
- ریکی یه نگاه کنید این کشیش خوابش برده است
- میفروش آهای بچه ها گوش کنید . . . الان به او میگویم که باید همه حسابها را او به تنهایی بپردازد و هان بجای او بازی کرده است
- کشیش (بیدار میشود) آه خدای من چقدر دیر شد . . . آهای میفروش حساب مرا بیاور

- میفروش میهمان عزیز چیز مهمی بد هکار نیستید : میتوانید نقد بپرد از پد کمی صبر داشته باشید . . . بگذارید حساب کنیم جمعا ۱۲ سو (شاهی) بد هکار هستید از این بابت از دستتان تشکر کنید که پولهای شما را باخته است
- کشیش پولهای مرا باخته ؟
- میفروش بله
- کشیش من اینهمه بشما بد هکار شده ام
- میفروش خوب البته
- کشیش یعنی چنان خوابم که هیچ نفهمیدم اگر میرفتم بمیخانه کوچه فیلوارز انتر تمام میشد من چه وقت از او خواسته بودم که بجای من بازی کند
- میفروش همه شاهه هستند و میتوانند شهادت بد هند که او بجای شما بازی کرده است
- کشیش خدای من آقای میفروش اگر میشد بشما اطمینان کرد خیلی بهتر بود بشما بازی کند مشروب خوردن اینجا به هیچوجه صلاح نیست برای اینکه اینطو مردم را دست میانند از پد
- میفروش کشیش سرکپسه راشل کن پولی راکه باید بدهن خیال میکنی

میتوانی زهرش بزنی ؟ !!

- کشیش پول بد هم باید مثل آن پسر دیوانه دیشب باشم اگر
یکشاهی بشما بد هم
- میفروش هر قدر هم این موضوع برای شما ناراحت کننده باشد باید تا موقع
خواندن خروس سحر اینجا بمانید و این لباد را بگذارید و تشریف
ببرید . باین ترتیب هسته مال شما پوستش مال من
میخواهی به زور متوسل بشوی کشیش
- میفروش البته اگر ند هید مجبورم
- کشیش اهان خوب میفهمم — مراتوی چاله انداخته اید . این آخرین
دفعه است . . . قبل از اینکه شاید د یـــــــــــــــــــــــگری از د برسد
من میروم (طبیب وارد میشود)
- طبیب آقای کشیش بسرخودم قسم که حق دارید بروید (رومیکنند بد یگران)
بله آقایان یا علم طب د روغ است یا اینکه همه شما چلاق خواهید
شد تا این ساعت کسی د رمیخوانه نمیاند
- ژیلو اوستاد خواست کجاست . . . د رنظر من علم طب به اندازه یک جو
ارزش ندارد بفرمائید به نشینید
- طبیب خوب برای یک دفعه عیب ندارد بمن شراب بد هید

بفرمائید این گلابی را هم بخورید ژیلو

آقای میفروش پیکم گوش کنید . . . شما هر نفعی که باید از من کشیش

ببیرید برده اید . . . این اشیا مقدس را اگر ننگا هد اید چونکه

در حال حاضر پول ندارم فردا میآیم آنها را از گرد رمی آورم

(خارج میشود)

بسیار خوب . . . مطمئن باشید جایش اینجا است میفروش

راستی هم که همینطور است . . . میفروش حالا نوبت موعظه من است ژیلو

شما آقای آرام . . . آقای هان همه را بحضرت سنت اگر قسم میدهم

و خواهش میکنم که یک دفعه هم به سلامتی این هالوی مقدس که خوب

کلاهی سرش گذاشته ایم بنوشیم و خواهش میکنم بالباس تمام رسمی

اینکار را انجام بدهید (همگی دسته جمعی آواز میخوانند)

" پری روی برج بلند است " میفروش عزیز خوب میخوانم نه ؟ . . .

از حق نباید گذشت که هرگز کسی به این خوبی نخوانده است میفروش

(۱۲۹)

نمایشنامه

کیفیت پر پر خوری

" مورالیتہ "

نمایش اخلاقی

قرون وسطائی

اثر: نیکولا دولا شسینی

کیفیت پر خوری

کیفیت پر خوری مورالیته یا نمایش اخلاقی تمثیلی است که در شهرگان نون فرانسه در اواخر یا اوائل قرن شانزدهم تنظیم شده است .

نویسندگان این اثر نیکولا دوشسینه

دکتر

در حقوق مدنی بود و این اثر را بر اساس قصه ای قرون وسطائی بابیانی تمثیلی و محتوی اخلاقی نوشته است و شرح قسمتهای مهم آن بصورت پرده بزرگ سوزن کاری شده در رموزه نانسینوز موجود است

ناشر اثر — در فوریته است و در سری کتابهای "تئاتر فرانسه قبل از رنسانس"

منتشر شده است .

بعنوان پیشگفتار طبیبی از فوائد امساک در خوراک صحبت میکند . پس از سخنان طبیب سه نفر با سامی شام . ناها رومیهمانی وارد صحنه میشوند این سه نفر از خوشگذرانیها و پر خوریهای گذشته خود صحبت میکنند . سپس به دوشیزه بانشاط و زیبائی بنام خوشگذران که ملازمین بسیاری همراه دارد برخورد میکنند ملازمین دختر عبارتند از پر خور — تنقل — خوش خوراک — دم غنیمت — بسلا متی شما و سیری ناپذیر .

سه نفر اول " خوشگذران " رابه نوبت بخانه خود عوت میکنند . در میهمانی

اول که در منزل ناهار ترتیب داده شده ، شام و میهمانی توطئه ای ضد میهمانان فراهم میسازند و برای این منظور عده ای را با سامی : صرع ، قلعج ، چرب ، نقرس ، ذات الریه ، اسهال ، حناق ، استسقا و یرقان بخدمت میگیرند .

در میهمانی منزل " شام " امراض باقیافه های گریه و وحشتناک مسلح و ملبس به لباسهای عجیب و غریب که تشخیص هویت آنها میسر نیست حاضر میشوند و بسـه مهمانان حمله میکنند و بسختی آنان رامیزنند . خوشگذران و همراهانش زاری کنان میگیرند .

اشخاص بازاری

پیشخدمت دوم	۱۷-	گوینده	۱-
سکته مغزی	۱۸-	خوشگذران	۲-
استقسا ^۱	۱۹-	پرخسور	۳-
صرع	۲۰-	بسلامتی شما	۴-
زات الجنب	۲۱-	سیری ناپذیر	۵-
حناق	۲۲-	ثقل	۶-
فلج	۲۳-	خوش خوراک	۷-
اسهال	۲۴-	دم غنیمت	۸-
نقرس	۲۵-	میراخور	۹-
بیرقان	۲۶-	نوکر اول	۱۰-
سنگ کلیه	۲۷-	نوکر دوم	۱۱-
گوینده	۲۸-	آشپز	۱۲-
منشی دارگاه	۲۹-	شام	۱۳-
اعضای دارگاه	۳۰-	ناهار	۱۴-
سقراط	۳۱-	میهمانی	۱۵-
گالیله	۳۲-	پیشخدمت اول	۱۶-

خوشگذران	چرا با چنین حيله و تزویر و خوشنوتی از ما پذیرائی میکنند ؟ !
پرخور	ای وای که بمن خپلی صدمه زدند و بطرز وحشتناکی د چار خون ریزی شده ام .
بسلامتی شما	چه عذابین میکشم
سیری ناپذیر	تمام بدنم درد میکند
تنقل	پایم رالنگه کردند
خوش خوراك	چه مصیبتی
خوشگذران	" شام " آدم بی سروپائی است او است که چنین وضع ناهنجار را پیش آورد
پرخور	چه دردی
خوش خوراك	تمام بدنم درد میکند
خوشگذران	(در حالیکه زخم خود را نشان میدهد) — خواهش میکنم نگاه کنید شام مرا زخمی کرد
تنقل	عجوزی که چشمانی مانند دیوانگان داشت زخم ملکی بسرم وارد آورد
سیری ناپذیر	ویکتفرد بگرچنان بمغزم کوبید که نفهمیدم چه شد
خوش خوراك	توطئه ای برای ما چیده اند
بسلامتی شما	چه ماجرای رقت انگیزی
دم غنیمت	هرگز چنین دردی نکشیده بودم — تمام بدنم کوفته شده

تنقل	ای وای که من دردی کشنده احساس میکنم
بسلامتی شما	کجاییت دردم میکند ؟
تنقل	پهلوهام
خوشگذران	این آدم های وحشت انگیز که صورتشان همانند جغد بود و دماغشان خراشهای نفرت آوری داشت چه کسانی بودند که مارا باین روزانداختند - شاید از شیاطین دریاها ویا از وحشیان و یا میمونهای عجیب و غریبی که از اعماق دره ها ، باتلاقیها درآمده اند باشند و یا شاید از کرکد نهایی باتلاقیهای دور افتاده مه آلود هستند
دم غنیمت	چه خوش و خرم بودیم روز و شب بدون وقفه غذاهای لذیذ تناول میکردیم و اما آخرش
خوشگذران	پر خوری عجب بلائی است
بسلامتی شما	صبحانه مفصلی خوردیم و بعد از آن هم ناهار و شام خیلی مفصل . . . و بعد از آنهم تا توانستیم رقصیدیم و جست و خیز کردیم و سرودها برآه انداختیم اما آخرش
سیری ناپذیر	پر خوری عجب بلائی است
تنقل	با آن میزبان نفرت انگیز مدت زیادی سر میزنشستیم گوشت و سبزی میوه تا توانستیم خوردیم اما آخرش

(۱۳۵)

پر خوری عجب بلائی است	خوشگد ران
آدم هرقد رکه دلش بخواهد میتواند بخورد	پر خور
آدم هرقد رکه دلش بخواهد میتواند بپاشاید	سپری ناپذیر
آدم هرقد رکه دلش بخواهد میتواند خوش بگد راند	دم غنیمت
اما آخرش	خوش خوراك
پر خوری عجب بلائی است . . . اما حال دیگر حرفش را هم ننزیم . . .	خوشگد ران
چقد رپلاهای گوناگون بسرمان آمد ، حال باید بجائی برویم که	
دوباره سلامت وصحت خود را بدست بیاوریم (خارج میشود . . .	
میروند که خود را مد اواکنند)	

صحنه دوم

او هوی این چیست ؟	میراخور
همه چیز از بین رفته	نوکر اول
تمام کاسه کوزه بهم ریخته	نوکر دوم
مثل اینکه رعد و برق شده	نوکر اول
شاید هم طوفان شده باشد	اشهز
همه را بردارید و مرتب کنید . . . هو چیز را بجایش بگد ارید .	شام

میراخور	آخ که چه آشپزما هری . . . شماین جشن رابزرگزارکردید
نوکر اول	بله چشم بسته غیب گفتید
شام	ادای میزبان دست و دل بازی را در آوردم
آشپز	عجب حیوان بد جنس و ناقلائی
شام	این اولین بیداری اش بود . . . خوب . . . حالا دیگر
	بچه ها باید ظرفها و اثاثیه را جمع کنیم . . . یا الله زود باشی
	حواستان را جمع کنید که چیزی گم و گور نشود . . . خوب بگردید
نوکر اول	این کارها دیگر جز وظایف ما نبود
نوکر دوم	آنکه باید جمع آوری کند حتما من هستم ؟
آشپز	شراین حقه بازار از سرپا زکنیم و این میهمانی را راه بیاندازیم
شام	از اینکا رنغی عاید من نمیشود فقط نان و پنیر و شراب و آن وقته ام
	از این میرو د اسم را باید بگذارید دیوانه این دیوانگی بضـرر
	خودم تمام میشود

صحنه سوم

میراخور	" میهمانی " عزیزمهربان — ماهمه در خد متگزاری آماده اییم
	و آمده ایم که بعهد خود وفا کنیم
میهمانی	خیلی خوش آمدید و استان عزیز . . . آنها از سر سفره بلند شدند

- آشپز يك عدّه مزاحم سررسیدند و میهمانی رازهرماشان کردند
- مهمانی حقه بازی و مکاری شام بجای خود اما صدایش را در دنیا و برید .
 برای اینکه من قصد دارم از آنچه او کرده صد مرتبه بدتر کنم
 حالا از خود و لوبها حرف بزنیم منظورم چیزهایی است که لازم
 دارم (آذوقه هایش را نشان میدهد) بنظر شما این مهمات
 سنگین وزن برای ختم این مسخره بازی کافی نیست ؟
- آشپز وضع خانه شما را خیلی می پسندم . . . شما واقعا آقائی را تمام
 کرده اید . . . همه ظرفها جفت جفت حاضر و آماده است فقط
 باید گذاشت سرمیز . . .
- مهمانی از شما میرا خور ، از شما آشپزباشی میخواهم که این کار را انجام دهد
 میرا خور با کمال میل انجام میدهد
 آشپز منم نخود آشش میشود
- میهمانی عجب میرز قشنگی چیده اید . . . سفره . . . تورپها . . . دستمال
 سفره . . . همه خیلی قشنگ است . . نانها هم دست نخورده
 و درست و بدون خورده و ریزها ضراست . . خوب حالا مقدمات را
 فراهم کنید . . . ظرفهای غذا را آنقدر خوب درست کنید که فقط
 بریدنش باقی بماند .

- میراخور ظروف غذا را پس باید بهمین ترتیب حاضر کنیم ؟ !!
- آشپز هرکس را بجای خودش مینشانیم (همه خوراکیها روی میز کوچکی
نزد یک بهم چیده شده است و هر دفعه که ظرف تازه ای روی میز
میگذارند اسم آنرا هم میگویند و پیشخدمتها به ترتیب اسامی
خوراک را سر میز میآورند)
- میراخور بسرعت ولی بامتانت غذاها را به ترتیب اسامی آنها بیاورید این
ظرف مجلل گوشت خوک را وسط میز قرار دهید
- آشپز ظرف قرقاول را که خیلی خوب ترشین شده نزد یک آن میگذاریم .
- نوکر دوم (در حالیکه در ظرف غذا بدست دارد میگوید) — منظور همین
ها است ؟
- میراخور مرد حسابی فقط همان را که اسم میبرم بیاور
- آشپز سس سرکه را فراموش کرده ام زود بیاورید
- میراخور سالاد را فراموش نکنید چونکه برای ناخوشها مشهی است
- آشپز اما حقیش بود که قبل از سوپ چرب و لذیذ خوک سالاد را میگفتم
- میراخور اگر بلند رجین و کبوتر نباشد این شام یک شاهی هم ارزش ندارد
- آشپز هنوز یک چیز را اسم نبرده ام میدانید چه چیز است
- لرزاندك خوشمزه را .

- میراخور برای خوش خوراکها هم خوراک کبک را
- آشپز بعد از تمام این مخلفات خوش مزه باید طیهور و جوجه کبک را بگذارم
- میراخور برای تحریک اشتها هم پرتقالهای درشت و آیدار فراوان را
- آشپز مطابق راه و رسم ما آشپزها بعد از گوشت باید شیرینی د و طبقه را بد هیم
- میراخور من میخواهم آن شیرینی مخلوط خوشمزه را بد هم
- آشپز بین د و خوراک هم باید یک خامه سرخ شده بد هیم
- میراخور و آخر سر هم یکی از آن شیرینی هائی که با خامه خالص درست شده تقدیم میکنیم
- آشپز مرسوم است که پنیر را هم با سایر مخلفاتش سر میز بیاورند
- میراخور نوبرانه هم سیب و گلاب و آلو
- آشپز بعد از همه این (خرت و پرت ها) فندق های درشت و گگردوی تازه و بادام را مید هیم
- پیشخدمت اول همه اش همین است
- آشپز همه چیز رو براه است . . . همه غذا هائی که قرار بود حاضر شد
- میراخور چیزهای بی مصرف هم زیاد است . . اما من این گوشه میز را خالی نگاه میدارم چون با شراب بیسکویت هم باید بد هیم
- میهمانی من رفتم که میهمانها را خبر کنم و بگویم که عجله کنند . . یا الله راه

بیفتید . پیشخدمتها باید هر دو مشعل را روشن کنیم
پیشخدمت اول لازم به زحمت شما نیست . . . من از این کار خیلی خوشم میآید
(باد و مشعل جلو میآیند)

پیشخدمت دوم منم حالا مشعل را روشن میکنم و بدون اینکه شما را معطل کنم
دنیالتان میآیم

میهمانی خداوند شما خانم زیبا و وطنان زو همراهان عزیز را حفظ کند . . . خواهش
میکنم بفرمائید عجله کنید از این غذاهای لذیذ
میل کنید .

خوشگذران آه آقای میهمانی ما باید کمی احتیاط کنیم چونکه شام و دارود ستماش
مارابه وضع عجیبی را چار کردند و از خانه شان بیرون انداختند

میرا خور خدا شاهد است که هنوز هم حالمان جا نیامده و شل مرد هستیم
میهمانی بخاطر افراطی است که کرده اید

تتقل مجبور شدیم که خود مارابه بیرون برسانم

بسلامتی شما منم بدنیالتان

ممنم از جلوی شما

میهمانی هر کس زیادی را خدمت آقای شام بماند بالاخره بلائی بسزش

میآورند . . . اما من راه و رسم کار را میدانم . . . بیایید جلو . . .

شروع کنید

- خوشگذران اختیار با من نیست چون همه چیز قبلاً قرارش گذاشته شده و تصمیم هم گرفته شده است
- میهمانی با همین وضعی که می بینید خانه من متعلق بشما است
- خوشگذران با چه زبانی تشکر کنم .
- میهمانی نگاه کنید . . . خوراکیها همه روی میز است . . . خواهش میکنم
- خوشگذران آنطرف به نشینید . . . البته شما شش نفر هم به ترتیب مقام بنشینید
- خوشگذران عجب خوراکیهای لذیذی . . . (همه می نشینند)
- سیری ناپذیر چه شام مفصلی
- میهمانی خواهش میکنم میل کنید
- دم غنیمت حقیقت مطلب اینست که چیزهای خوشمزه خیلی زیاد است
- میراخور تلا فی آن مصیبت هائی که یکدفعه مثل بلای آسمانی بسرمان نازل شد
- با خوردن این غذاها باید دریاوریم
- خوش خوراک چقدر خوراکیهای خوب زیاد است
- بسلامتی شما چه شام مفصلی
- دم غنیمت آنقدر غذاهای رنگارنگ هست که نمیدانم از کدام شروع کنم
- تنتقل منم همینطور
- میهمانی بدون رودربایستی از هر کدام که میل دارید بخورید . . . اینجا . . .
- تنتقل همین کار را هم دارم میکنم

خوشگذران	اگر کاسه ای زیر نیم کاسه نیست آقای میزبان همین جسا
میهمانی	پهلوی من بفرمائید به نشینید و مشغول شوید
سیری ناپذیر	خیلی متشکرم خانم اجازه بدید که مشروب تقدیم کنم
پرخور	عزیزم . . . این گلابی را میخواهی ؟
	آقای متکلم وحده واقعا که گل گفتی هنوز غذا نخورده میوه
	بخوریم . . . آدم عجیبی هستی
	(میهمانی خطاب به ناخوشیها) - ای ماده پلنگ ها . . . ای ارواح خبیثه . . .
	ای توله افعی های وحشتناک . . . سلاحها را پرکنید . . .
	کارد و نیزه و تیرکمان را بدست بگیرید . . . چون این احمقها
	فقط بفکر کردن شکمشان هستند مانند دایم الخمر . ها
	شراب مینوشند ، حرص و ولع آنها تمام نشدنی است
سکه مغزی	باید فوراً لباس جنگ وزره بتن کنیم
استسقا	برای شکار کردن آنها باید بلا درنگ مسلح شویم
صرع	اگر مدافعیین گردن کلفتی بحمايتشان نیابند مزه چماقم را
	نشانشان خواهم داد
ذات الحنب	باید فوراً لباس جنگی وزره بتن کنیم
حناق	هرگز چنین فتح و پیروزی نصیب پهلوانان نامدار نشده است
فلج	میهمانان شما شکست خواهند خورد برای اینکه من تمام قدرتم
	را بکار خواهم انداخت .

اسهال	میهمانی . . . قول میدهم که چون من پابمیدان بگذارم همه از یاد رخاوند آمد
نقرس	من بازور بازووسینه فراخه جنگ شان میروم
یرقان	من بانیش زهرآلود مهلکم رنگ بد نشان راتغییر میدهم
سنگ کلیه	اگر وجود من لازمه شد قلوه گاهشان راستگباران خواهم کرد
سگته مغزی	من بمغزشان جنگ میاندازم و آنها را متشنج درمیدان شهرنقش زمین میکنم
استسقا	من به شکمشان حمله کرده و حریمم را در چا راستسقا میکنم
صرع	من از کله شروع میکنم تا در چا رغش و حمله بشوند
زات الریه	من تهی گاهشان را نشان میکنم تا جگرشان پراز چرک و خون
حناق	من بحلق می پیچم و راه نفس را بنده میآورم
فلنج	من رگ و پی را چنان خشک خواهم کرد که مفلوج و درمانده شوند .
اسهال	منهم در شکمشان پنهان میشوم ریشه دردی در مان را در دلشان میکارم
میهمانی	هیچ عالم و دانشمندی در برابر اراده و تصمیم شما قدرت بایداری ندارد
خوشگذران	گیلاس درست دارد و میگوید (این شراب لعل گون بنظر شما گوارا نیست ؟

چرا چرا . . . عجب رنگ دلپذیری دارد	بسلا متی شما
بنظار من شراب کهنه است و سرخم راتازه باز کرده اند	دم غنیمت
مدتهاست که شرابی باین خوبی نخورده ام خیال نکنید	بسلا متی شما
که لسن از ترس طبیب خود داری خواهم کرد من	
تا ابد میخواره قهاری خواهم بود و خدا نکند که هرگز شکم	
از این مائده بهشتی خالی بماند .	

(میهمانی از دور و حرف میزند) — ضمنا منم بخد متگذاری مشغولم

هر چه بگویند و موعظه کنند دهان من از جویدن باز نمیماند	تنقل
و این شراب ناب را مینوشم	
ضمنا منم بخد متگذاری مشغولم	میهمانی
یا الله بسلا متی هم بنوشیم	بسلا متی شما
من باید نوکرهایم را صدا کنم	میهمانی
من میخواهم حداکثر استفاده را بکنم	بسلا متی شما
ضمنا منم بخد متگذاری مشغولم	میهمانی
(صدا بشن میزند) میرا خور	خوشگد ران
بله خانم	میرا خور
(۱)	
هیبتو گراتس نداریم ؟	خوشگد ران

میرا خور	هنوز دست نخورده است
د م غنیمت	خواهش میکنم این یکی را برای فردا نگاه دارید
میرا خور	باکمال میل تقدیم میکنم
پیشخدمت اول	بفرمائید این بیسکویت های سبک را برای چاشنی سوپ میل بفرمائید
پیشخدمت دوم	اگر میل دارید سوپ را در پیاله های شفاف بریزم
میهمانی (سراپا مسلح)	وارد میشود و با فریاد صدا میکند (سگته مغزی کجا هستی ؟ . . .
سگته مغزی	آهای کیستی ؟
استسقا	این مهمانی است
مهمانی	سگته مغزی کجا هستی ؟
سگته مغزی	بله قربان در خدمت حاضرم
میهمانی	زره و کلاه خود را فراموش نکنید درود سته تان را بیاورید
	منهم برای اینکه وارد گود بشوم مسلح شده ام
زات الریه	میهمانان وحشت زده شده اند خوبست شبیخون بزنیم
میهمانی	یا الله هجوم بیاورید بهیچکس رحم نکنید . . . بقصد کشت بزنید .
خوشگذران	ای عسم (مهاجمین قیافه های وحشتناک و مهمانان قیافه های مفلوک پیدا کرده اند)

مرد میدان کیست	حناق
ای خدا بازیک جنایت تازه	دم غنیمت
شکر خدا که من بیرون بودم	سیری ناپذیر
بکشید	فلج
ای عسس	بسلامتی شما
اهای مرد میدان	اسهال
آیا ما مکررد چارچنین تنها جمی خواهیم شد	بسلامتی شما
این مست لا بعقل باید کفارہ گناها نشر را بد هد . . . بمیر	فلج
ای عسس	دم غنیمت
آهای مرد میدان	استسقا
باز خیانت تازه	خوشگذران
همه را بکشید	میهمانی
پوستشان را بکنید	فلج
خوشگذران در حال فرار — هر کس میتواند خودش را نجات بد هد (خارج میشوند)	خوشگذران
فقط خوشگذران و خوش خوراک و دم غنیمت نجات پیدا	گوینده
میکند و شکایت به نزد تجربه میبرند . تجربه شام و میهمانی	
دو خیانتکار را به دادگاه احصا میکند . بقراط و گالیله	
وابن سینا مشاوری را نگاه هستند . فسد و قرض و پرهیز	

وقناعت نگهبانان دادگاه هستند . رای دادگاه صادر میشود ، در مورد شام چون فقط کتک زدن میهمانان اکتفا کرده بود با خطاری اکتفا میشود اما میهمانی بعنوان قاتل محکوم بمرگ میشود اینک متن دادخواست رامنشی دادگاه که (دوا) باشد قرائت میکند .

دوا (منشی دادگاه)

پیروکیفرخواستی که بنابه تقاضای " خوشگذران " از مدتی قبل تسلیم دادگاه محترم شده است و آنجا که این موضوع بتمام مردم مربوط میشود و نظریه برادر رکشی و جشیان و توام با بضر و کینه ، که در نتیجه آن اشخاص زیر ، که اولین آنها " میراخور " و سه نفر دیگرشان بترتیب عبارت باشند :

از " سیری ناپذیر " ، " بسلا متی شما " ، " تنقل " بهلاکت رسیده اند و بر اساس اعتراف شفاهی متهم موسوم به میهمانی که در حضور دادگاه محترم و بدون هیچگونه شکنجه و آزاری اقرار نموده که پس از پذیرائی بظاهر شایان و ارائه سفره رنگین جنایت خود را بوحشیانه ترین شکلی عقلی ساخته است و باالنتیجه چهار نفر بقتل رسیده اند و رجال حاضر طعمه حشرات و کرمها شده اند و همچنین متهم دیگر " شام " صراحتاً و بدون ضرب و شتم جنایت خود اعتراف کرده است . دادگاه — محترم باکمال بیطرفی و با فرصت کافی کیفرخواست را مورد مطالعه و بررسی دقیق قرار داده است نظریه تصویب هیئت مشاورین محترم دانشمند که نظرورائی خود را باکمال رازداری و پرهیز بوشی ابراز فرموده اند این دادگاه مصمم است جنایتکاران را

بنحوی بکیفر اعمالشان برساند که باعث عبرت سایرین گردد آئین دادرس و قوانین کشوری
 و رأی صادره دادگاه علاوه بر مجازات مجرم باید پندی برای دیگران باشد تا نتایج
 شوم جنایت جنایتکاران احتمالی نیز بر هیچکس پوشیده نماند . علاوه بر این
 رأی اطباء رانیز شنیدیم و جملگی بر این قول معتقدند که پرخوری ضرر فراوان دارد .
 همچنین دادگاه با کمال وضوح و بارعایت کامل عدالت و از روی حق و حقیقت روشن
 میسازد که آقای میهمانی بانیرنگ و تزویر و حقه بازی میهمانان و اغافلگیر کرده و عده ای
 را بقتل رسانیده است و اما شام که مستحق مجازات کمتری ^{است} خشنونت چندانی نخواهد
 دید ولی بهر حال بجرم ترتیب دادن سفره رنگین محازات خواهد شد و پیر آستینهای
 جیبه اش قطعات سرب آویخته خواهد شد تا دیگر نتواند ساقی سبک دستی باشد
 و سفره غذا نزدیک شود و چنانچه مایل به اطاعت از رأی دادگاه نباشد حق خواهد
 داشت که تقاضای فرجام کند و دادگاه نیز رأی خواهد داد که بچهارمین کشید مشهور .
 ختم جلسه دادگاه اعلام میشود .

نمایشنامه

" هوب توی کیسه "

میستر عروسکی

در رینگ پرده

نویسنده :

پی پرگری پاری

اشخاص بازي

- ۱- سرباز
- ۲- گداوسنت بي پر (عروسك ر وچهره)
- ۳- صاحب ميهمانخانه
- ۴- پاسبان
- ۵- شيطان
- ۶- پيشخدمت
- ۷- سلطان
- ۸- شاهزاده خانم توتو
- ۹- اميربان پان
- ۱۰- لشكريان اميربان پان (يكعروسك معرف لشكراميربان پان)
(طول نمايش ۵ ر قبقيه)

توضیح :

سربازمکرر آوازی به آهنگ مارش نظامی میخواند و ورود و خروج سربازد رطسی
نمایش با همین آهنگ اعلام میشود و چون آواز چندین بار تکرار میشود بمنزله
موسیقی متن است .

کلمات آواز :

يك قدم — پا پوم

د وقدم — پا پوم

د وقدم — برای قدم رواست

يك قدم — پا پوم

د وقدم پا پوم

د وقدم — برای قدم رواست

پا پوم — پا پوم

د وقدم — برای قدم رواست

پا پوم — پا پوم

د وقدم — برای قدم رواست

اشخاص بازی : سرباز - گدا و سنت پیو یر

محل - کوچه

(سرباز در حال آواز خواندن وارد میشود و گدا مقابلش میایستد)

گدا - رحم کنید آقا کهنک بکنید . . . چند شاهی بدهید

سرباز - داداش خیلی بد آوری من فقط سه شاهی دارم با این

پول امشب باید شام بخورم جائی برای خواب پیدا بکنم

گدا - رحم کنید آقای پدر ندارم مادر ندارم

سرباز - به منم ندارم

گدا - رحم کنید آقای من فقط یک شاهی سیاه

سرباز - بیابا با این یک شاهی هم مال تو (بگدا پول میدهد)

گدا - خدا عمرت بدهد ممنونم ممنونم (عیب میشود)

سرباز - دهه یعنی چه کجارت یک دقیقه پیش اینجا بود . . .

با این پیری عجب تند روید و رفت (آوازش را شروع میکند و خارج میشود و از سمت دیگر

صحنه در حال خواندن وارد میشود)

گدا - (ظاهر میشود) رحم کنید آقا شمارا بخدا چند شاهی

صدقه بدهید .

سرباز - دهه تو که بد شانسر تراز منی تمام پول من و شاهی بیشتر

نیست با این و شاهی امشب باید بخورم و بخوابم .

- گدا باباندارم نه نه ندارم
- سرباز به منهم ندارم
- گدا رحم کنید بچه ندارم
- سرباز مگرچه هم داشتی ؟
- گدا نه آقا یعنی هیچوقت بچه نداشتم
- سرباز خوب پس دیگرچه میگوئی ؟
- گدا آقا جان رحم کن فقط يك شاهي
- سرباز خیلی خوب بابا بیابگیر (بگدا پول میدهد)
- گدا دست شمار در نکند خدا عوض بدهد (غیب میشود)
- سرباز بازهم این دیگر خیلی حرف است توی این شهر
- پیرمرد ها عجب تند میدوند شاید هم همان بود
- به خبالی غریب است (دوباره شروع به خواندن میکند
- وازيك سمت خارج میشود و از سمت ديگر وارد میشود)
- گدا (ظاهر میشود) رحم کنید آقایان
- سرباز بازهم که تویی اما رفیق این دفعه دیگر کفگیریه ته ديك
- خورد تمام داروندار من فقط يك شاهي پول است
- و تمام سوسنات امشب را باید یا همین يك شاهي جور کنم
- گدا شمارا بخدا آقا رحم کنید پدر ندارم مادر ندارم

منهم ندارم	سریاز
بچه ندارم	گدا
منهم ندارم	سریاز
هیچوقت نداشتم	گدا
منهم نداشتم	سریاز
صدقه سرت . . . يك شاهي	گدا
نمیشود رفیق	سریاز
(گریه کنان) بیچاره ام . . . بدبختم . . . نه نه ویا باندارم .	گدا
بچه وکس وکارندارم	
منهم ندارم	سریاز
تصدق سرت آقا	گدا
ای بابا . . . بدرك این شاهي آخرهم مالتم . . . وشرت را از سرم کم کن . . . بیا . . . بیابگیر (شاهي آخر را در سست گدامیگدارد)	سریاز
(گریه کنان) خدا عمرت بد هد . . . عوض بد هد . عزت بد هد آقای مهربان . . . ممنونم دست شما در نکند . . . (این دفعه غیب نمیشود بلکه میچرخد وچهره دیگرش را که سنت بی بریاشد نشان میدهد)	گدا

- سریاز (بد ورخود پرخ میزند) چی . . . باز هم تو . . . او هو
- اهه . . . نوله سک
- سنت بی یر فحش نده فرزند . . . من سنت بی یرهستم
- سریاز خیردار (بهال خیردار میایستد)
- سنت بی یر آزاد فرزند . . . تمام این بازیها یک امتحان کوچک بود
- سریاز از اینقرار حتما پولم را پس مید هید
- سنت بی یر عجله نکن فرزند . . . تو تمام پولت را بمن داری منم میخواهم
- مزد خوش قلبی تو را بد هم . . . دلت چه میخواهد ؟
- سریاز دلم چه میخواهد
- سنت بی یر بله . . . چه آرزویی داری ؟
- سریاز نمیدانم . . . خودم هم نمیدانم . . . یعنی دانستنش مشکل است
- سنت بی یر بگذار کمکت کنم . . . میخواهی بعد از مرگ ببهشت بروی ؟
- سریاز او نه بایا . . . بهشت رفتن بچه دردم میخورد . . . نه بهتر است
یک کار دیگر برایم بکنید .
- سنت بی یر میخواهی یک زن خوشگل و مهربان و مطیع و نجیب بگیری ؟
- سریاز او . . . نه . . . مخصوصا اگر نجیب باشد . . . اصلا بدردم
- نمیخورد . . . بعلاوه من قصد زن گرفتن ندارم . . . نه . . . نه . . .
- تنها چیزی که دلم میخواهد اینست که هر روز شکم سیر باشد

فقط همین	سنت پی یر
خوب . . . بله . . . فقط همین	سرباز
واقعا که آدم کم توقعی هستی . . . باشد . . . من این کیسه را	سنت پی یر
مید هم بتو	
این کیسه ؟ هان . . . نشانش بده ببینم . . . ظاهرش که جنـگی	سرباز
بدل نمیزند . . . بعلاوه خود م هم يك کیسه دارم و گذشته از این	
کیسه که خوردنی نیست	
درست میگوئی . . . اما این کیسه جادواست	سنت پی یر
جادو	سرباز
بله اگر چیزی دلت خواست فقط! کافی است که بگوئی هوپ	سنت پی یر
توی کیسه وفی الفور آنچه را که دلت میخواهد توی کیسه	
ببید ایشر مکنی	
راست میگوئی ؟	سرباز
امتحان کن	سنت پی یر
نه باشد میخواهم ! در حال فکر کردن)	سرباز
بگذار ببینم يك فکر خوبی سنت پی یر " هوپ توی کیسه " . . .	
(سنت پی یر غریب میشود) آها راست میگفت عجیب است . . .	
نمیشود باور کرد راست میگفت	

سنت پی یر (با صدائی خفه) بیشعور . . . نفهم . . .
سرباز آخ . . . آقای سنت پی یر . . . راستی راستی که خیلی بی ادب
تشریف دارید

سنت پی یر (با همان صدا) - احمق . . . زود مرابیاور بیرون
سرباز خیلی خوب . . . خیلی خوب . . . طوری نشده . . . چرا اوقات
تلخی میکنید . . . اما راستی راستی خیلی ممنونم . . . کیسه نان
خیلی عالی است . . . ناب ناب است

سنت پی یر احتیاجی به تشکر نیست . . . جز کارهای احمقانه کار دیگری از تو
ساخته نیست (غیب میشود)

سرباز هان رفت . . . بدون اینکه حتی يك خدا حافظی خشك و خالی
بکند . . . هیچ کار خوبی نکرد . . . باشد . . . عمیق ندارد . . .
بدرك که رفت . . . مهم این بود که کیسه را نبرد (در حال آواز
خواندن خارج میشود)

صحنه دوم

(اشخاص بازی - سرباز - صاحب میهمانخانه - ساسان محل - میهمانخانه)
سرباز (در حال آواز خواندن وارد میشود) عجب . . . يك میهمانخانه . . .
خوب چورشد . . . آهای میهمانخانه چن

- صاحب مهمانخانه — بله آقاچه فرمایشی دارید
- سرباز — گرسنه ام . . . تشنه ام . . .
- صاحب مهمانخانه — بفرمائید آقا . . .
- اینجا هست . بفرمائید بيشمين.
- سرباز — به بينم توميهمانخانه شماچه بريد ايد ايتود
- صاحب مهمانخانه — بوقلمون . . . آقا
- سرباز — به به . . . خیلی خوب است . . . بوقلمون چند ميشود
- صاحب مهمانخانه — هزارفرانك قريان
- سرباز — اما اينكه خيال گران است
- صاحب مهمانخانه — بله آقا . . . اما بوقلمون اصل است
- سرباز — بوقلمون بياوريد
- صاحب مهمانخانه — نوشيدن چه ميل داريد
- سرباز — يك ليون گنده آب خنك
- صاحب مهمانخانه — غيرممکن است بدون شراب بوقلمون نمیتوانم بد هم
- سرباز — چرا ؟
- صاحب مهمانخانه — چونکه از بوقلمون نفعی نمیکنم . . . در صورتیکه از شراب . . .
- سرباز — شراب چه دارید ؟
- صاحب مهمانخانه — شراب اعلاى ساپريستی

(۱۵۹)

سریاز ساپریستی دیگه چه شرابو است ؟

صاحب مهمانخانه — يك شراب كهنه ایتالیائی

سریاز خوب هست ؟

صاحب مهمانخانه — خیلی عالی است

سریاز چند می ارزد

صاحب مهمانخانه — فرق میکند — مثلا ساپریستی ۱۹۵۸ شیشه ای هزار فرانك

سریاز عجب ؟

صاحب مهمانخانه — ساپریستی ۵۷ شیشه ای دوهزار فرانك

سریاز ببینم . . . چرا اینطور است ؟ ۵۷ که کمتر از ۵۸ است باید

ارزانتر باشد

صاحب مهمانخانه — نه آقا اینطور نیست د رمورد شراب عكس قضیه است هر قدر

تاریخش کمتر باشد قیمتش بیشتر است

سریاز عجب . . . چرا آخر ؟

صاحب مهمانخانه — بخاطر تاریخش است — شراب هرچه كهنه تر باشد گرانتر است

سریاز خیلی عجیب است . . . حالا کدام بهتر است ؟

صاحب مهمانخانه — ساپریستی نمره صفر

سریاز نمره صفر

صاحب مهمانخانه — بله آقا نمره صفر مال همان سالی است که تاریخ تولد مسیح را

از روی آن حساب میکنند .

سرباز پس باید خیلی کهنه باشد اینطور نیست

صاحب مهمانخانه - بله همینطور است

سرباز خوب قیمتش چند است

صاحب مهمانخانه - حساب کرد نش خیلی ساده است . هزارون هصد و پنجاه هوهشت

هزار فرانک

سرباز يك بطری سا پرستی نمره صفر بیاورید

صاحب مهمانخانه - چشم آقا . چند دقیقه تأمل کنید . . . همه را میآورم

سرباز هان . . . بگویم

صاحب مهمانخانه - چه چیز را

سرباز آن قصری که آنجا است چیست ؟

صاحب مهمانخانه - آن آقا . . . آن قصری است که اجنه و شیاطین آنجا رفت و آمد

میکند

سرباز چرا مخروبه است ؟

صاحب مهمانخانه - چونکه کسی آنجا منزل ندارد

سرباز چرا کسی منزل ندارد

صاحب مهمانخانه - برای اینکه جن دارد

سرباز یعنی چه ؟

صاحب مهمانخانه - شبها شیطان میآید آنجا میرقصد

سرباز باید بیرونش کرد

صاحب مهمانخانه — گفتنش آسان است آقا . . . حتی سلطان قول داده که اگر

کسی شیطان را از قصر بیرون کند دخترش را به آن آدم بدهد . . .

اما تا امروز هیچکس نتوانسته شیطان را بیرون کند

سریاز خوب ؟

صاحب مهمانخانه — بله آقا . . . خیلی ها به هوا پیش رفتند . . . چونکه میدانید

آقا شاهزاده خانم توتو خیلی خوشگل است

سریاز پس دیگر معطل چه هستند

صاحب مهمانخانه — خیلی ها رفته اند . . . اما هنوز کسی برنگشته

سریاز بر شیطان لعنت . . . یعنی شاهزاده خانم توتو اینقدر خوشگل است

سریاز دلم میخواهد منم بروم و ببینم چطور میشود

صاحب مهمانخانه — نه آقا . . . نه . . . اینکار را نکنید . . . خطر دارد . . .

می میرید . . . بیائید این هم بوقلمون و شراب (روی میزمیگذارد)

سریاز ممنونم . . . اما من از مرگ نمی ترسم . . . من سریازم

صاحب مهمانخانه — سریاز . . . حتما مقصودتان صاحب منصب است ؟

سریاز صاحب منصب ؟ . . . نه سریاز . . . سریاز ساده . . .

صاحب مهمانخانه — اول بگو ببینم پول داری یا نه ؟

سریاز نه

صاحب مهمانخانه — پول نداری

سریاز نه

صاحب مهمانخانه — چطور پول نداری و میخواهی شراب سا پرستی نمره صفر بخوری ؟

سرباز چه عیبی دارد . . . منکه نمیخواهم پولش را بدهم . . . قیمتش

چه هزار فرانک باشد چه دوهزار فرانک

صاحب مهمانخانه — مرده ال دنگ . . . زود بزن بچاک

سرباز چی . . . من گرسنه ام

صاحب مهمانخانه — بجهنم . . . پول باید داد

سرباز پول . . . ولی منکه پول ندارم

صاحب مهمانخانه — بمن چه . . . برو بیرون والا پاسبان صدا میکنم

سرباز خیلی خوب . . . خیلی خوب . . . میروم بیرون (پیش خود) يك

فکر بکر . . . آ . . . هان بوقلمون و شراب هوپ تو کیسه

(بوقلمون و شراب میبرد توی کیسه در حالیکه صاحب مهمانخانه

سرباز را بطرف درهول میدهد سرباز خارج میشود)

صاحب مهمانخانه (بداخل برمیگردد) — این دیگر خیلی رومیخواهد

هان . . . چی بوقلمون و شراب چه شد ؟ . . . آنها را زدیدی

. . . آقای پاسبان . . . آقای پاسبان . پاسبان (در حالیکه

داخل میشود) — آمدم . . . آمدم

صاحب مهمانخانه — آقای پاسبان بدو

پاسبان کجا بدوم ؟

صاحب مهمانخانه — دنبال او

پاسبان دنبال کی ؟

صاحب مهمانخانه - دنبال سرباز

پاسبان چرا ؟

صاحب مهمانخانه - بوقلمون و شراب را زدی

پاسبان کاریدی کرده ، یک مدار و یک تکه کاغذ را زدی ؟

صاحب مهمانخانه - میخواهید چکار ؟

پاسبان میخواهم شکایت شما را بنویسم

صاحب مهمانخانه - فایده اینکار چه است باید دید

پاسبان بسیار خوب . . . من حرفی ندارم . . . اما آخر اسمش چه است ؟

صاحب مهمانخانه - اسم کی ؟

پاسبان اسم سرباز

صاحب مهمانخانه - نمیدانم

پاسبان چطور نمیدانید

صاحب مهمانخانه - اول بگیریدش بعد معلوم میشود . . . یا الله . . . یا ال

(پاسبان خارج میشود)

صاحب مهمانخانه (تنها) - افسوس . . . بوقلمون قشنگم . . . بوقلمون ملوسم . . .

کوچولو . . . کوچولوی من . . . وقتی یادم میافتد که امروز صبح

چطور قد و قد میکردی جگرم کباب میشود . . . و اما تو

ساپریستی من . . . شراب خوب و کهنه من . . . ساپریستی اصل

نمره صفر من . . . که خودم شخصاً باد صت هایم با آب لوله

وجوه هر قزمزد رست کرده بودم آخ . . . ای سرپازل عنتی . . .
شما سرپازها فقط برای جنگ کردن خلق شده اید لیاقت خوردن
شراب اصل مراند اربید ولی با تمام بی عرضگی از جنگم
درش آوردید .

پاسبان (در ضمن داخل شدن) — تقریباً گرفتمش

صاحب مهمانخانه — چطور تقریباً ؟

پاسبان بله . . . وقتی نزدیک بود که بجنگم بیافتد . . . و آن دزد یاغ —

یک دفعه دید بطرف راهی که به قصر اجنه می رود

صاحب مهمانخانه — خوب . . . لابد تعقیبش کردی

پاسبان تقریباً بله تقریباً

صاحب مهمانخانه — آخر چطور تقریباً

پاسبان خوب . . . بله تکه راه تعقیبش کرد ما ما وقتیکه دیدم وارد

وارد قصر میشود

صاحب مهمانخانه — رفت توی قصر ؟

پاسبان بله آقا

صاحب مهمانخانه (گریه کنان) ای وای . . . ای امان

پاسبان گریه میکنی ؟ خوب حق داری . . . حوان بیچاره . . . به ای —

جوانی شیطان تکه تکه اش میکند خیلی درد دارد

خوب دیگر

صاحب مهمانخانه — اینکه غصه ندارد . . . غصه من از این است که شیطان هم
 بوقلمون و شراب خوشمزه مرا میخورد . . . ای داد بیدار . . .
 ای وای .

صحنه سوم

قصر

سریاز (در حال خواندن آوازوار میشود) عجب گرم شده
 پاسبان مرا خیلی رواند . . . شاید بهتر بود که اورا هم می انداختم
 توی کیسه . . . ولی چه فایده داشت . . . از طرف دیگر دم
 نمیخواست او بایک بوقلمون و یک شیشه شراب تنها بماند
 بهمین جهت بهتر دیدم که بدوم . . . خوب فقط عیبش اینست
 که اینجا مدت ها است که جا روپاروه نشده و علاوه کوران هم هست
 باشد . . . اما حسنش این است که هیچکس جرأت نمیکند بمن
 نزدیک شود . چونکه احق ها از شیطان میترسند
 (رو جمعیت) شما باور میکنید ؟ . . . به شیطان عقیده
 دارید . . . من . . . مطمئنم که شیطانی وجود ندارد
 (شیطان پشت سرش ظاهر میشود و باره غیب میشود)
 هان . . . چه جواب میدهید ؟ فهمیدم . . . شما هم مثل من
 باور ندارید (باز شیطان ظاهر و غایب میشود) . . . بله

بله هم عقیده هستیم من خودم میدانستم . . . آهان . . .
هنوز اصل کارمانده حالا باید شام بخورم . . . یعنی بوقلمون . . .
و شراب (آنها را روی میز میگذارد) خوب ببینم از کدام
شروع کنم بهتر است ؟ از بوقلمون شروع میکنم (شروع
بخوردن میکند) درست شد سیر شد م (بقیه بوقلمون را
میگذارد روی میز و شیطان فوراً آنرا بر میدارد . در لحظه ای که
سرباز میخواهد شروع بنوشیدن شراب کند صدای جویدن شیطان
شنیده میشود)

سرباز

دهه این صد از کجا است . . . درست مثل صدای جویدن
من است شاید برگردان صدا باشد دهه
بوقلمون کجا پرید ؟ بدرك منكه ديگر گرسنه ام نيست
(شراب میخورد) عجب خوشمزده است باز بخورم
بس است دیگر تشنه ام نیست (شیشه را میگذارد روی میز
شیطان فوراً بر میدارد) حالا بخوابم (میخوابد و شروع
میکند به خروپف کردن) (شیطان در حالیکه شیشه شراب را
بدست دارد وارد میشود شیشه را بدهان میگذارد
متوجه میشود که خالی است شیشه را می اندازد زمین به سرباز
نگاه میکند و شروع میکند به شكك در آوردن و مسخره گي (بازی

پانتومیم) (شیطان بیرون می‌رود . هر مرض می‌آورد با آن بینی
سریاز را قلقلك میدهد و بعد غیب میشود)

سریاز
 (عطسه کنان بیدار میشود) — آخ . . . چی شد ؟ سرم —
 خورد م ؟ حتما توی کوران خوابیدم جایم را بید عوض کنم
 (جایش را عوض میکند) . . . بهتر است يك جرعه دیگر بخورم . . .
 ده . . . شیشه هم غیبش زده . . . یعنی می‌گوئید اینهم —
 برگردان صدا است ؟ . . . ای بابا . . . اینهم بجهنم . . .
 منکه دیگر تشنه ام نیست . . . بخوابم (د باره می‌خواهد و خروپفش
 بلند میشود) (شیطان با يك لیوان آب وارد میشود و لیوان
 آب را روی سر سریاز خالی میکند و بعد غیب میشود)

سریاز
 (ضمن بیدار شدن) — با زچی ب سرم آمد ؟ مثل اینکه دارم
 غرق میشوم حتما زهرناودان خوابیده ام . . . چون باران
 نمی‌آید . . . اما همه این چیزها عجیب و غریب است . . . هان . . .
 يك فکر خوبی . . . خودم را بخواب می‌زنم (می‌خواهد و شدت خروپف
 میکند)

(شیطان با چماق وارد میشود و سریاز یکدفعه از جایش بلند میشود)

سریاز
 اهان توئی ؟
 شیطان (با صدائی شبیه جیغ) بله خودم
 سریاز میگذاری بخوابم ؟

- پیشخدمت يك د قيقه صبركنيد . . . قبلا وقت گرفته ايد . . . سلطان
- بد ون وقت قبلی کسی رانمی پذيرد
- سرباز . . . وقت نگرفته ام . . . اما منتظرمن است
- پیشخدمت خواهش میکنم واضح تر حرف بزنيد . . . من نمی فهمم
- سرباز سالهاست که منتظرمن است
- پیشخدمت د را اینصورت فردا تشریف بیاوريد
- سرباز فردا ؟ . . . چرا فردا
- پیشخدمت امروز سلطان هیچکس رانمی پذيرد
- سرباز آه . . . آخر چرا ؟
- پیشخدمت چطور ؟ خبرنداريد ؟ امروز عروسی شاهزاده خانم توتواس است
- سرباز به این زودی . . . شما از کجا ميدانيد ؟
- پیشخدمت د هه . . . همه ميدانند آقا
- سرباز (از تعجب سوت میگذارد) عجب توی این شهر خبر زياد بهمه جا
- ميرسد . . . بسيا خوب من نامزد شاهزاده خانم توتوهستم
- پیشخدمت شما نامزد
- سرباز اینطور پيداست که این شانس نصیب من شده
- پیشخدمت او هه . . . آقا بايد مرا ببخشيد . . . نميدانستم . . . کمی زود آمد

همین جا بایستید . . . اجازه بد هید سلطان را خبرکنم

(خارج میشود)

سریاز عیبی ندارد . . . صبر میکنم (در این ضمن شاهزاده توتورر میشود)

آخ که چه لعبتی . . .

شاهزاده خانم توتو — (در حالیکه برمیگردد) شما کی هستید آقا

سریاز من ؟ . . . من نامزد شاهزاده خانم توتوهستم

شاهزاده خانم چه روئی

سریاز چطور، مگر بایده کسی هم میگفتم ؟

شاهزاده خانم دروغ میگوئید

سریاز من ؟ ابا

شاهزاده خانم اگر جرئتش را دارید بکد فعه دیگر هم بگوئید

سریاز البته . . . باکمال میل " من نامزد شاهزاده خانم توتوهستم "

شاهزاده خانم بسیار خوب فرض کنید که من شاهزاده خانم توتو باشم

سریاز شما ؟

شاهزاده خانم بله من

سریاز جانم . . . بد و بیایفل مخلصت خوشگله (او را در آغوش میکشد)

شاهزاده خانم بداد مبرسید . . . بداد مبرسید (فرار میکند)

- سرباز یکدفعه چه اش شد ؟ . . . مثل اینکه خوشش نیامد
- اهو . . . صبرکن بهینم
- سلطان (در حال داخل شدن) شما کی هستی آقا ؟
- سرباز من نامزد شاهزاده خانم توتوهستم
- سلطان عجب . . . اما بنظر نمیآید . . . مد رکی هم دارید ؟
- سرباز الساعه . . . این کیسه را می بینید ؟
- سلطان بله
- سرباز چه ممکن است این تو باشد ؟
- سلطان پول
- سرباز بهتر از پول
- سلطان بهتر از پول ؟ جواهر
- سرباز از اینهم بهتر
- سلطان بهتر از جواهر . . . من نمیدانم دیگر چه هست
- سرباز تو . . . این کیسه . . . شیطان است . . . شیطان
- سلطان هان ؟
- سرباز بله . . . بله . . . همان شیطان قصراجنه . . . من حبسش کردم
- سلطان شما

- سرباز . . . و حالا شما باید شاهزاده خانم توتورا بمن بد هید
- سلطان . . . اما اگر دروغ بگوئید چی ؟
- سرباز کیسه را باز کنید و خودتان ببینید
- سلطان . . . نه نه . . . من حرف شمارا قبول دارم
- سرباز پس شاهزاده خانم را بمن بد هید
- سلطان بسیار خوب . . . آخر . . . اما
- سرباز اگر نه هید . . . در کیسه را باز میکنم
- سلطان نه نه . . . نه
- سرباز پس شاهزاده خانم را بد هید
- سلطان رفیق عزیز . . . این که ممکن نیست
- سرباز چطور ممکن نیست . . . یعنی میخواهید بگوئید بقولتان وفا نمیداد ؟
- سلطان نه . . . اینطور نیست - معلوم است که بقولم وفا میکنم و این مطالب
- این است که شاهزاده خانم دیگر یک دختر آزاد نیست
- سرباز آزاد نیست ؟
- سلطان خوب نه . . . نامزد امیربان پان است و همین امروز باید عروسی بکنند
- سرباز بچه حق اینکار را کردید . . . چطور جرأت کردید ؟
- سلطان خوب . . . شد دیگر . . . چکار میشو کرد . . . سالهاست که قصر
- مرکز اجنه و شیاطین شده و هیچکس هم نتوانسته دفع شر آنها را بکند

- ... منم دیگر نا امید شد م خوب دیگر
 سرباز بسیار خوب پس است در این صورت به امیر پان بگوئید
 سماع بعکد
- سلطان اول اینکار میسر نیست . ثانیاً . امیر پان از سماع بدش میآید
 سرباز پس بد ابحا لش
- سلطان مگر متوجه نیستید که او میتواند بمن اعلان جنگ بدهد
 سرباز اگر شما اعلان جنگ داد بعهده من خودم بتنهائی قبل از
 اینکه آفتاب اولین روز جنگ غروب کند شکستش میدهم
 سلطان عجب دروغ بزرگی
- سرباز چرا دروغ ؟ اگر نتوانستم از عهد ه اش بر بیایم سرم را ببرید
 سلطان او هو عجب بیشرمی
- سرباز هر چه دلتان میخواهد بگوئید . عیبی ندارد شاهزاده
 خانم را بمن مید هید یانه ؟
- سلطان چه آدم سمجی هستید اگر او شما را خواست چی ؟
 سرباز اینکه دانستنش کاری ندارد از خودش بپرسید
- سلطان (دختر را صدا میکند) — توتو توتو
 شاهزاد خانم (وارد میشود) بله باها

لطان کوچولوی من . . . د خترم . . . این مرد شیطان قصر اجنه را اسیر کرده . . . اما تونامزد امیر پایان هستی . . . پس از واج تو بهر دو اینها وعده داده شده . . . خودت انتخاب کن کدام را میخواهی

اهزاده خانم او . . . با باجان . . . سرایزا

لطان تو . . . تو . . . کاملاً مطمئنی

اهزاده خانم کاملاً . . . آخرتو نمیدانی چطوری ماچ میکند

لطان عزیز دل من . . . هان . . . چه گفتی . . . هان . . . یعنی که چه

(خطاب به سرایز) بسیار خوب . . . بشما میدمش . . . اما اگر

توی جنگ شکست بخوری . . . سرت را میبرم

سرایز باشد . . . قبول دارم

لطان مطلب دیگر . . . شیطان را چکارش باید کرد ؟

سرایز یک چماق گنده دارید ؟

لطان (خطاب بد خترش) برو آن چماق گنده را بیاور . . . میدانسی

کدام را ؟ . . . آنکه ازید ریزرگت مانده . . . بالای پله ها

آویزان است

اهزاده خانم الان میآورم (خارج میشود)

لطان (خطاب به سرایز) بگوئید ببینم . . . بجای شاهزاده خانم

میلنداری يك چیز دیگر مثلا يك خانه بيلا قی داشته باش

(باعصانیت فریاد میکشد) من فقط شاهزاده خانمرا میخواه

خیلی خوب خیلی خوب باشد همینطوری يك

حرفی زد م

شاهزاده خانم (باچماق برمیگردد) بیا بابا اینهم چماق

سلطان بده بمن وحالا مارا تنهایگذار

شاهزاده خانم (بالتعاس) آخر بابا

سلطان مارا تنهایگذار تونباید این چیزهارا ببینی (دخترگره‌د

خارج میشود)

سلطان کوچولوی عزیز چقدر دل نازک است

سرباز (خطاب به سلطان) بد هید بمن (چماق رامیگیرد) وحالا . . .

شروع کنیم به عملیات لازم يك دو سه (باشسدت

روی کیسه میکوبد) شیطان جواب بده هنوز نمردی ؟

صدای شیطان نه نه

سرباز نمرده (دوباره میزند) شیطان جواب بده زنده ای .

(مکث) شیطان جواب بده زنده ای ؟ (مکث کرده .

ازتوی کیسه درش میآورم می اندازیمش توی چاه) در کیسه

باز میکند . شیطان جیغ کشان در میان ابری از دود بیرون میپرا

و فرار میکنند)

اوه . . . د روغگو . . . نمرده بود . . . یوف . . . عجب بوئی میدهد

سلطان

بعد از تمام این حرفها . . . خوب جوړی شد . . . خیل

خوشحال شدم که شیطان زنده مانده در هر صورت . . .

همیشه وجود يك شیطان لازم است . . . بهر حال دیگر هوس رفتن

بقصر را خواهد کرد خوب حالا میرویم . . . وقتش رسیده که لباس

دامادی را تنت کنند و آماده بشوی (خارج میشوند و يك لحظه

میگذرد . . . د میگویند پیشخدمت در را باز میکند)

چه فرمایشی دارید آقا ؟ کجا میروید ؟

پیشخدمت

(در ضمن داخل شدن) معلوم است . . . میروم حضور

امیرپان

سلطان

شما کی هستید ؟

پیشخدمت

من نامزد شاهزاده خانم توتوهستم

امیرپان

باز هم نامزد ؟

پیشخدمت

منظورت چیست ؟ من امیرپان هستم

امیرپان

يك دقیقه صبر کنید . يك چیزی را باید بد هم خدمتان (خارج

پیشخدمت

میشود و دوباره بایک لوله کاغذ بر میگردد) سلطان فرمودند

که این کاغذ را بد همه جنابعالی

امیرپان پان (در حالیکه به آرامی کاغذ را میخواند) بروید ساق بمکید
 جرأت میکند همچون حرفی بزند . . . آنهم بمن . . . در صورتیکه
 خوب میدانند من چقد راز ساق بدم میآید . . . او نه . . .
 باین سادگیها نباید از میدان در رفت . . . اعلان جنگ میدهم
 (فریاد زنان) من بشما اعلام جنگ میکنم (خطاب به
 پیشخدمت) به اربابت بگو که من بتو اعلان جنگ میدهم
 (خارج میشود)

صحنه پنجم

بالای حصار شهر

(اشخاص بازی - سرباز - سلطان - شاهزاده خانم - امیرپان پان -

سپاهیان امیرپان پان)

سرباز (در حالیکه چشم بصحرا دوخته) يك . . . دو . . . سه . . .

فوج پیاده نظام يك . . . دو . . . سه فوج سواره نظام . . .

آنجا هم فوج توپخانه . . . خیلی خوب شد

سلطان (داخل میشود) چه خبر است ؟

سرباز هیچ . . . چه خبر میخواستید باشد

سلطان معطل چه هستید

سرباز عجله ای نهست .

سلطان	قشون امیرپان پان حرکت کرده تا چند دقیقه دیگر میرسد
	پای دیوار شهر
سرباز	خود م می بینمشان
سلطان	حالا چکار باید بکنیم ؟
سرباز	صبر میکنیم
سلطان	تکلیف سربازها چیست ؟
سرباز	لازمشان ندارم بروند بخوابند
سلطان	چطور . . . قرار بود که پیشاپیش لشکر من باشی
سرباز	چنین قراری نداشتم
سلطان	یعنی چه . . . مگر
سرباز	من قول دارم قبل از اینکه اولین روز جنگ بشب برسد چنگ را
	ببرم و همین کار را هم خواهم کرد و حالا راحت بگذارید
سلطان	آخر باید چکار کرد ؟
سرباز	هیچ کار . . . اگر خیلی بیکارید و حوصله هم دارید با امرای لشکر
	ورق بازی کنید و مرا راحت بگذارید تا بکارم برسیم
سلطان	قشوی امیرپان پان تا چند لحظه دیگر به اینجا میرسد
سرباز	خوب ؟ برسد
سلطان	اگر به اینجا برسد چطور میتوانی شکستان بدی ؟
سرباز	میدانی چه بسرت میآید . . . اگر چنگ را

- سرباز میدانم . . . میدانم . . . سرم را میبرند . . . عجالتا خدا بهمراه
سلطان دیوانه است . . . (خارج میشود)
سرباز (خطاب به کیسه) ای حلال مشکلات . . . ببین دارند نزدیک
میشوند . . . (باخود) الان دست بکار میشوم (کیسه را
باز میکند)
شاهزاده خانم توتو — (در ضمن داخل شدن) شوهرک من . . . شوهر کوچولوی من
سرباز چه خیر شده . . . چه میخواهی
شاهزاده خانم میترسم
سرباز خوب . . . برو خواب
شاهزاد مخانم نمیتوانم . . . خیلی میترسم
سرباز خوب خواب . . . بایست
شاهزاد مخانم خیلی میترسم
سرباز پس بنشین . . . روزنامه بخوان
شاهزاد مخانم آخر . . . خیلی میترسم
سرباز گوش کن . . . هرچه دلت میخواهد بکن . . . اما مرا راحت بگذار
شاهزاد مخانم شوهرکم اجازه بده پهلوی تو بمانم
سرباز نه . . . نمیشود
شاهزاده خانم چرا . . . میشود
سرباز نه

شاهزاد مخانم اگر نگذاری . . . فریاد میکشم . . . گریه میکنم . . . ظرفها را
میشکنم . . . روی خاکها غلت میزنم . . . غش میکنم . . . بال ندانهایم
قالیها را پاره میکنم

سرباز خیلی خوب . . . خیلی خوب . . . بس است . . . بمان اما بیک شرط

شاهزاده خانم چه شرطی

سرباز به هیچکس نگوئی که من چکار کردم . . . قول میدی هی ؟

شاهزاد مخانم قول میدهم

سرباز پسر بنشین و صدایت در نیاید . . . گمان میکنم که دیگر وقتش

رسیده . . . مواظب باش . . . همه قشون امیریان پان -

هوب توی کیسه (کیسه باد میکند و خیلی بزرگ میشود) حالا میتوانی

پدرت را صدا کنی

سلطان (وارد میشود) چه خبر است ؟ . . . چه شده ؟ قشون

امیریان پان کجا است

سرباز (کیسه را نشان میدهد) اینجا . . . این تو . . . این از اسرار

من است . . . حالا دست بکار میشویم . . . یکی یکی را از توی کیسه

در میآورم و گلگشان را میکنم (در کیسه را باز میکند یک عروسک ظاهر

میشود و مجدداً غیب میشود هر بار همان عروسک ظاهر میشود

که معرف قشون امیریان پان است (اسمت چی است ؟

عروسك	سربازيارو
سرباز	بمير (عروسك غيب ميشود ود وبارہ ظا هر ميشود) تو اسمت چيست
عروسك	سرجوخه كلك
سرباز	توهم بمير (همان بازي تكرر ميشود)
سرباز	تو اسمت چيست ؟
عروسك	ستوان چيز
سرباز	توهم بمير (عروسك بعدى) تو اسمت چيست ؟
عروسك	سروان مكس گير
سرباز	توهم بمير بعدى اسمت چيست ؟
عروسك	سرگرد چيزيارو
سرباز	توهم بمير . . . اوه كلا فه شدم نميخواهم وقترا باسئوال كردن ازيك يك اينها تلف كنم . . . يا الله همگي يكد فعه بميريد (همه راميكشد و كيسه بسرعت خالى ميشود و شاهزاده خانسم گريه ميكند)
سرباز	حالا ديگر چه ات شد
شاهزاد مخانم	كشتن اينهمه آدم خيلى دردناك است
سرباز	خوب جانم جنگ همين است . . . بنظرم ديگر تمام شدند وكسو نمانده ديگر نه . . . اما مثل اينكه يكي ته كيسه مانده

(امیرپان پان ازتوی کیسه ظاهر میشود) اسمت چی اسست

پان پان	امیرپان پان
امیرپان پان توتی توهم بمیر	سرباز
اوه نه نه	سلطان
چرا نه ؟	سرباز
بد بخت اگر او را بکشی من قرارداد صلح را باکی بیندم	سلطان
قرارداد صلح به چه درد میخورد ؟	سرباز
بد درد نمیخورد . . . اما باید حتما بسته بشود	سلطان
خیلی خوب . . . حرفی ندارم . . . هرکلی که میخواهید بزنید . . .	سرباز
من کارم را انجام دادم و جنگ را برده ام . . . کیسه را جمع میکنم	
و میروم بخوابم توتو بیا برویم .	
چشم شوهر کوچولوی من (خارج میشوند)	شاهزاد خانم
(خطاب به پان پان) حالا توماندی ومن باید قرارداد	سلطان
صلح را امضا کنیم	
هر طوره که میل شماست	امیرپان پان
من کشور شما را اشغال میکنم	سلطان
میل میل مبارک است	امیرپان پان
مخارج خورد و خوراک قشون فاتح بعهده شماست . مسکن و درخت	سلطان
و لباسشان را باید تهیه کنید لباسهایشان باید شسته شود	

ووسایل تفریح و سرگرمی شان فراهم گردد

خوب . . . بعد ؟

امیریان پان

اشغال کشور شما تا وقتی که پانصد میلیون فرانک غرامت جنس

سلطان

پرداخته نشده ادامه خواهد داشت

فقط همین

امیریان پان

ویا اخره مدت ده سال . هر ساله پانصد هزار نان خامه ای

سلطان

بعنوان غرامت بشخص من خواهید داد . . . چونکه نان خامه ای

خیلی دوست دارم

مانعی ندارد . . . ولی در اینصورت یک میلیارد باید بمن قرض

امیریان پان

بدهید

چه گفتید . . . یک میلیارد ؟ شما شکست خورده اید . . . نه من . . .

سلطان

مگر غیر از این است .

درست است و من هم به همین دلیل قرض میخواهم

امیریان پان

نمی فهمم چه میگوئید

سلطان

خیلی ساده است . . . تمام مردهای مملکت من کشته شدند

امیریان پان

ملت من دیگر قادر بر کار نیست . . . اگر میخواهید که غرامت بپردازم

باید خودتان بمن قرض بدید .

اما کی میتواند پس بدید

سلطان

امیریان پان اگر میخواهید قرض را پس بد هم باید د و برابر قرض بد هیــــــــــــد
تا بتوانم پسر چه هائی را که یتیم شده اند بزرگشان کنم و اینکار
تقریباً يك بیست سالی طول میکشد

سلطان این د یگر خیل زور است

امیریان پان و اما در باره نان خامه ای اگر واقعا میل دارید بایسد
اولا برایم آرد و ثانيا خامه و ثالثا شیرینی پزش را فراهم کنید
سلطان اگر نکند چی ؟
امیریان پان معلوم است . . . چیزی گیرتان نمیآید . . . من ورشکست شده ام
تمام مرد های کشورم کشته شده اند

سلطان ای بابا . . . راست میگویند . . . خوب چه باید کرد ؟ برای
پهروز شدن د ر جنگ آدم هی خودش را آلوده میکند هی
خودش را آلوده میکند . . . همه را میکشد نابود میکند
آخرش هم باید تاوان همه را بد هد

امیریان پان من بی تقصیرم

سلطان میدانم تقصیر از سر باز است . . این پسره احمق . . این مرد که
کودن . . . آخ که چقدر دلم میخواد سربه تنش نباشــــــــــــد

شاهزاد مخانم (وارد میشود) بابا

سلطان باز چه خبر شده ؟

شاهزاد مخانم ببخش بابا . . . تصادفا از اینجا رد میشدم . . حرفهای شمارا
شنیدم و بدون اینکه منظوری داشته باشم از سوراخ کلید گوشه ام . . بابا

سلطان خوب ؟
شاهزاده خانم میخواستم بگویم که منم د یگرسریازاد وست ندارم
سلطان عجب چرا ؟
شاهزاده خانم بد آمد . . . هرروز صبح از خواب بلند میشود . . . هرشب
میخواید . . . روزی د و وعده غذا میخورد . . . و بالاخره همیشه
همان کارها را تکرار میکند
سلطان پس چکار میخواستی بکنی ؟
شاهزاده خانم یک کله دارد . . . د و تادست . . . د و تاپا . . . اوائل عیبی
نداشت . . . اما بعد از یک هفته . . . باورکن بابا . . . که خیلی
یکنواخت و خسته کننده شده
سلطان بچه بیچاره
شاهزاده خانم د صورتیکه امیرپان پان یک مرد حسابی است
سلطان د ختر عزیزم . . . بالاخره اگر دست فهمیده باشما هر سه با هم
موافق هستیم . . . فقط باید شرسریازاد از سرمان بازکنیم
امیرپان پان بله د دست است . . . اما چطور ؟
شاهزاده خانم یک فکر خوبی کرده ام . . . من از اسرارش خبردارم حالا که خوابیده
کیسه اش را بر میدارم همان ورد جادویی را میخوانم . . . وقتی که
رفت توی کیسه از بالای حصار می اندازیمش پائین

سلطان بسیار فکر خوبی است وقتی افتاد پائین — حتما میبرد آنوقت مردم

هم میگویند مرگش تصادفی بود . . . خوب کیسه را داری

شاهزاده خانم بله . . . اینها

سلطان کیسه راسه تائی روی حصارنگه میداریم (کیسه را پهن میکنند)

شعاد و تامحکم بگیرید . . . شروع کن توتو

شاهزاد مخانم سرباز هوپ تو کیسه . . . (هر سه همراه کیسه از بالای دیوار

سرنگون میشوند)

صحنه ششم

آسمان

(اشخاص بازی — سلطان — امیرپان پان — شاهزاده خانم — سرباز — سنت پیویر

شیطان)

منظره عمومی صحنه اجراست — در انتهای صحنه اسم بهشت و جهنم با علامت و

در جهت مخالف هم نوشته شده سلطان شاهزاده خانم و امیرپان پان وارد میشوند

شاهزاده خانم توهستی باها ؟

سلطان آخ . . . بله . . . منم

شاهزاد مخانم پان پان . . . شما هستید

امیرپان پان اوه مثل اینکه

شاهزاد مخانم کجا هستیم
سلطان نمیدانم
امیرپان پان منم نمیدانم
شاهزاد مخانم چه بسرتان آمد
سلطان من بکلی فراموش کرده ام
امیرپان پان منم همینطور
شاهزاد مخانم صبرکنید ببینم . . . مثل اینکه دارد یاد میآید . . . دفعه آخری
که همد یگر را دیدیم
سلطان خیلی از آنوقت ها گذشته
امیرپان پان مدت مدیدی است
شاهزاد مخانم نه آنقدر وقت هم نیست که شما میگوئید . . . همین چند دقیقه
پیش بود .
سلطان شاید حق با تو باشد
امیرپان پان اما . . . چکار داشتیم میکردیم
شاهزاد مخانم سه تائی یک کاری میکردیم . . . یاد منیست چکار
سلطان یاد منی آید
امیرپان پان منم یاد منی آید
شاهزاد مخانم مثل اینکه روی حصار شهر بودیم

سلطان راست میگوید . . . دارد یادم میآید

امیریان پان منم همینطور . . . اما . . . روی حصار چکا رمیکردیم

شاهزاده خانم میترسم

سلطان ازچه

امیریان پان منم . . . آخر ازچه

شاهزاده خانم نمیدانم

سلطان منم درست نمیدانم

شاهزاد مخانم یادم رفت

سلطان منم یادم رفت

امیریان پان منم همینطور (سکوت)

سلطان صبر کنید . . . من جنگ را برده بودم . . . داشتیم قرارداد صلح را
می بستیم

امیریان پان اوه بله . . . درست است . . . اما . . . چقدر از روی تمام ایمن
جریانات گذشته . . . آره . . . آره . . . دارد یادم میآید . . .

شما میخواستید دومیلیارد بمن بدهید

سلطان دومیلیارد ؟ . . . شاید درست باشد . . . اما چقدر از آن وقتها گذشته

شاهزاد مخانم آره . . . آره . . . بابا . . . یادم آمد . . . من داشتم از سوراخ

که همیشه کیسه ام همراه است عجب شما هستید باز
همدیگر را پیدا کردیم .

سلطان سرکار آقا ؟

شاهزاد خانم مثل اینکه ما را می شناسد ؟

امیریان پان آقا شما کی هستید ؟

سریاز چطور . . . مرانی شناسید . . . من سریازم

سلطان از زیارت شما خوشوقت هستم

سریاز بشرفم قسم که همه شان دیوانه هستند . . . شاید هم خسواب

من بینم . . . ببینم اولاً ما کجا هستیم . . . صبر کنید یک

چیزی اینجا نوشته . . . بخوانیم . . . ب . . . ب . . .

بهشت . . . یک چیز دیگر هم نوشته شده . . . این یکی . . .

خیلی راز است . . . حالا این را بخوانیم . . . ج . . . ج . . .

جنهم . . . خوب . . . یعنی ما مرده ایم ؟ مردن بهمین سادگی

بود و نمیدانستیم ؟

شاهزاده خانم چه می‌وید ؟

امیریان پان من نشنیدم

سلطان چه فرمودید آقا ؟

سریاز گفتم که ما مرده ایم

- شاهزاده خانم (متوحش) آخ وای خدایا
سلطان آرد منی تربیت
امیریان پان شوخی میکنید ؟
سریاز بیایید . . . خودتان بخوانید
شاهزاده خانم (میخواند) جهنم - بهشت (گریه کنان)
بابا بابا . . . من نمیخواهم مرده باشم
سلطان بچه بیچاره (خطاب به سریاز) می بینید چکار کردید
سریاز نه . . . از این ببعدهم بهتر است بکارهای من دخالت نکنید .
بهر حال بعد از تمام این حرفها . . . اوزن من است
شاهزاده خانم چطور ؟ من زن او هستم ؟ . . . من نمیخواهم این مرد که را
ببینم
سلطان منم نمیخواهم ریختن را ببینم . . . شما چطور پان ؟
امیریان پان منم همینطور
سریاز واقعا که خیلی رودارید . . . حیف که زنده نیستم والا يك اردن
جانانه نثار تان می کردم تا اینکه حواستان سر جایش بیاید
اما خیلی عجیب است . . . من حتی عصبانی هم نمیتوانم بشوم
سلطان بسیار خوب بچه های عزیزم . . . حال که کار از این قرار است

میرویم در بهشت رامیزنیم

- | | |
|---|--------------|
| منهم میآیم | سرباز |
| اوه... نه... نه... مگر آنوقتها که زنده بودی سلطان | سلطان |
| یا امیر بودی ؟ | |
| نخیر | سرباز |
| شاهزاده چطور | سلطان |
| اینهم نبودم | سرباز |
| شاید گاهی سری به کلیسامیزی ؟ | سلطان |
| نه... هرگز | سرباز |
| پس به این ترتیب بروان در روبرو | سلطان |
| بجهنم بروم ؟ ... نه... چه فرق میکند... این دریا آن در | سرباز |
| (بطرف درجهنم میروم) | |
| بابا... یکدقیقه صبرکن | شاهزاد مخانم |
| چرا ؟ | سلطان |
| میخواهم ببینم سرباز چطور بجهنم میروم | شاهزاد مخانم |
| کوچولوی عزیز... اگر خیلی دلت میخواهد... صبر میکنم | سلطان |
| (سرباز در میزند) | |

(۱۹۳)

صدای شیطان (جیغ های کوتاه) بله . . . بله

سرباز جادارید

صدای شیطان — بله . . . بله . . . (شیطان داخل میشود . . . جیغ

گوش خراشی از ترس میکشد و خارج میشود)

سرباز عجب . . . چه اش شد (دوباره در میزند)

صدای شیطان نه . . . نه . . . جاندارم

سرباز نخپ رکاریش نمیشود کرد . . . ناچارم بروم بهشت

سلطان در هر صورت با ما نباید بیایند . . . اول ما میرویم بعد شما هر طور

که میدانید گلیم تان را از آب بکشید بیرون (سلطان در میزند)

سنت بی بی آمد . . . آمد (وارد میشود) کی هستید

سلطان سلطان

شاهزاده خانم توتو

امیریان پان پان پان

سنت بی بی در روبرو

سلطان چرا ؟

سنت بی بی نمیدانید چرا

سلطان نه

سلطان لا اقل علتش را بگوئید

سنتی بر شماسریازراکشته اید (خارج میشود)
سلطان اشتباه میکنید . . . کاملاً اشتباه میکنید ماسریازی ندیدیم
اما اصلاً همچون کسی رانمی شناسیم (دوباره در میزند)
(خطاب به توتوویان پان) یعنی چه . اصلاً معنی ندارد
شما چیزی فهمیدید ؟
امیرپان پان بله . . . راست میگوید
شاهزاده خانم ماکیمه اش را در دیدیم
سلطان بالای خندق نگهش داشتیم
امیرپان پان ورود جادویی را خواندیم
شاهزاده خانم اما سریاز چقد رسنگین بود . . . چقد رسنگین بود
سلطان که ما را هم با خودش کشاند پائین
امیرپان پان همگی افتادیم توی خندق
سریاز خوب . . . پیر آدمهای کند غریبی هستید
امیرپان پان اما راستی چرا اینقدر رسنگین بودید
سلطان بله . . . همه اش تقصیر خودتان بود
سریاز چرا اینقدر رسنگین بودم . . . آه آه خیلی خوشمزه است
شاهزاد مخانم راستی چرا ؟
سریاز بیادت میآید که در آن دقیقه چکار داشتیم میکردم

... خودتان خواستید (در بهشت رامیکوبد)

سنت پی بر آمدم . . . آمدم (در ضمن داخل شدن) توکی هستی ؟

سریاز سریاز

سنت پی بر سریاز توئی ؟ در روبرو

سریاز ؟ چی ؟

سنت پی بر گفتم در روبرو

سریاز آخرنگاه کن . . . جناب سنت پی بر . . . اشتباه میکنی من . . .

خود مقتولم

سنت پی بر اهان . . . تو خود مقتول هستی ؟ اما آن چیزهائی را که از

میهمانخانه دیدی چی ؟

سریاز صاحب میهمانخانه نمیخواست چیزی بدهد بخورم

سنت پی بر تمام لشکرا میریان پان راکه کشتی چه میگوئی ؟

سریاز خوب . . . جناب سنت پی بر . . . جنگ بود . . .

سنت پی بر نمیخواهم بدانم چه بود . . . زود . . . زود . . . در روبرو

سریاز (عصبانی) ااه . . . حالا که نمیخواهی بدانی چه بود بصد رک . . .

میشنوی چه میگویم ؟ . . . نمیخواهم بروم به بهشت . . .

میشنوی . . . حتی اگر دعوت همبکنی . . . پنجاه هزار بوقلمون

وپنجاه هزار بطری شراب ساپیریستی هم بدهی حاضرین ستم بهشت

بروم .

- سنت بی بیر چه بهتر
- سرباز هر طوره که میل تو است (کیسه را میگیرد و خا رج همیشه ————
(همگی بشدت میخندند)
- سرباز بله بخندید . . . میتوانید بخندید (پیش خـــــــودش)
- خیط کردم کیسه را پس دارم . . . من میبایست (مثل اینکه
راه حلی پیدا کرده باشد) اه اه فهمیدم
فهمیدم
- شاهزاده خانم چی را ؟
- سرباز يك فکر خوبی کرده ام
- سلطان چه میگوید ؟
- شاهزاده خانم میگوید فکر خوبی کرده است
- امیریان پان چه فکری
- سرباز سهرت ترتیب که شده میروم بهشت
- شاهزاده خانم ما راهم ببر
- سرباز شمارا نه بابا نه
- شاهزاده خانم سرباز کوچکولوی من . . . شوهر کوچکولوی من اگر میدانستی
که چقدر دوستت دارم
- سرباز نه . . . دروغ است . . . دروغ محض است . . . شما مرا اصلا
نمیتند آرید

امیرپان پان راست میگوید . . . ما اصلا دوستش نداریم
(خطاب به سرباز) گفتم که حق دارید . . . ما شما را اصلا دوست نداریم
سرباز (بعد از لحظه ای مکث) — بسیار خوب حالا که اینطور است
شما هم با من بیایید

سلطان منکه نمی فهم
سرباز (با عصبانیت) خودم هم نمی فهم اما ننگد ارید زیاد رویش
فکر کنم . . . بنفع شماست

شاهزاده خانم گوش بحرفشان نده — شوهر کوچولوی من . . . تو را دوست دارم
سرباز اگر یکدفعه دیگر از دست داشتن حرف بزنی همگی تان را بدرک
واصل میکنم

شاهزاده خانم باشد . . . باشد . . . من دیگر حرف نمیزنم
سلطان منم همینطور
امیرپان پان منم همینطور
سرباز شما ازینفع هستید . . . جلوی بیایید . . . خوب بچسبیم بهم . . .
مواظب باشید .

” سلطان — توتو — پان پان و من هوپ توکیسه ”

(غیب میشوند جنب وجوشی در دیواره های صحنه دیده میشود فریاد . . . دزد . . .
وای دزد . . . بگیرید شان . . . بگیرید شان . . . شنیده میشود وسنت پی —
وارد صحنه میشود)

- سنت پی یر ای وای که از دست رفتم . . . آبرویم رفت . . . آقا خدا . . .
- گمك . . . كمك . . . آقا خدا
- صدای خدا چه خبر شده ؟
- سنت پی یر اینحا ئی آقا خدا ؟
- صدای خدا اینحا هستم . . . چه شده ؟
- سنت پی یر آقا خدا . . . ب الم ملكوت تجاوز شده
- صدای خدا اینگه خبر تازه ای نیست
- سنت پی یر سرپا زبار و زوكلك وارد بهشت شده
- صدای خدا بهشت آمده ؟ خوب نازشستش
- سنت پی یر آخر . . . آقا خدا . . . حقش نبود
- صدای خدا از کجا میدانی ؟
- سنت پی یر آخر . . . تنها او که نیست آقا خدا . . . سلطان و دخترش و امیریان پان
- راهم آورده
- صدای خدا آنها هم آمده اند ؟ خوب . . . آنها هم نازشستشان
- سنت پی یر اما . . . آقا خدا . . . اینها قاتل هستند . . . سرپا زرا کشته اند
- صدای خدا کی آنها را وارد بهشت کرد
- سنت پی یر سرپا ز
- صدای خدا خوب . . . دیگر چه میگوئی ؟

(۲۰۰)

سنت پی‌پر اما . . . اما آقا خدا اینکه درست نیست
صدای خدا حالا که توبه‌بشت هستید . همانجا بمانند
سنت پی‌پر آقا خدا اینکه راهش نیست . . . خلاف عدل و انصاف است
پس این میان من چکاره ام . . . بچه درف میخورم
صدای خدا به چه درد میخوری ؟ خودت بهتر میدانی
سنت پی‌پر آقا خدا آقا خدا آقا خدا
پرده مافتد

